

# ای کرده رو چو سرکه، چه کرد دار، بخندی؟ والله ز سرکه رو پیرا، تو همچ بر بخندی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۲۸



متسکامل برنامه شماره ۸۳۴  
مختصر حضور

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۴۸)

ای کرده رو چو سرکه، چه گردد ار بخندی؟  
وَاللَّهِ زِ سِرْكَهٖ رَوِي، تُو هِيچ بَرَنبَنْدِي

تلخی ستان، شکرده، سیلی بنوش و سرده  
خندان بمیر چون گل، گرزانکه ارجمندی

چون مو شدست آن مه، در خنده است و قهقهه  
چِت کَم شُود کِه گَه گَه، از خوی ماه رندی

بشکفته است شوره، تو غوره‌ای و غوره  
آخِر تُو جان نداری، تا چند مُسْتَمَنْدِي؟

با کان غم نشینی، شادی چگونه بینی؟  
از موش و موش‌خانه، کی یافت کس بلندی؟

بالای چرخ نیلی، یابند جبرئیلی  
وَز خَاکِ پَايِ پَاکَانِ يَابَنْدِ بِي گَزَنْدِي

زان رنگ روی و سیما، اسرارِ توست پیدا  
کَآندَر کَدَامِ کُوِي؟ چِه يَارِ مِي پَسَنْدِي؟

چون چشم می‌گشاید، در چشم می‌نماید  
گرزانکه ریشِ گاوی، ور شیرِ هوشمندی

قارون مثالِ دلوی، در قعرِ چاه فرو شد  
عیسی به بامِ گردون، بنمود خوش کماندی

گر دلّو سر برآرد، جز آبِ چاه ندارد  
پاره شود، پیوسد، در ظلمت و نژندی

ای لولیانِ لالا، با لا پریده بالا  
وارسته، زین هیولا، فارغ ز چون و چندی

با سلام و احوال پرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۲۹۴۸ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم:

## ای کرده رو چو سرکه، چه گردد ار بخندی؟

### وَاللَّهِ زَسْرَكُهُ رَوِي، تُو هِيْجَ بَرَنْبَنْدِي

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۴۸)

پس مولانا رو می‌کند به کسانی که عبوس هستند. چرا عبوس هستند؟ برای این که در غم همانیدگی‌ها هستند. می‌گویند که، چه می‌شود که اگر بخندی؟ ولی این خنده درواقع خنده زندگی است و می‌خواهد به ما بگوید که تو از جنس زندگی هستی و آمدی به صورت هشیاری وارد ذهن شدی با چیزهای ذهنی همانیده شدی و آن چیزهای ذهنی که مربوط به متعلقات تو هستند، مثل باورها مثل دردها مثل چیزهای مادی این‌ها مرکز تو شده‌اند. و هرچیزی مرکز ما بشود ما برحسب آن می‌بینیم و یک چنین دیدنی از طریق چیزها متفاوت است با دیدن از طریق خود هشیاری که ما آن هستیم.

پس می‌بینید که در همین بیت دوباره به مسئله انسان و کاری که انسان باید بکند و نمی‌کند اشاره می‌کند و آن این است که انسان در اثر همانیدن با چیزهای این جهانی مرکز مادی پیدا کرده است و این فکریایی که با آن‌ها هم‌هویت است هر لحظه عینک دید او می‌شوند و این دید درد ایجاد می‌کند. اگر ما با چیزی همانیده بشویم و آن مرکز ما بشود ما از جنس یک جسم می‌شویم و این جسم از فکرها ساخته شده و اسمش من‌ذهنی است.

من‌ذهنی همیشه دارای درد است و دردهایش هم مربوط به این است که می‌خواهد همانیدگی‌ها را زیاد کند و من‌ذهنی‌اش را بزرگ کند و از طریق این همانیدگی‌ها به آرامش برسد، به شادی برسد، بشناسد چه کسی است و این کار امکان ندارد. ولی چون همیشه با عینک همانیدگی‌ها می‌بیند متوجه نیست که اشکال دارد. پس من‌های ذهنی نمی‌دانند که اشکال دارند و عبوس بودن و غمناک بودن را عادی می‌دانند. بنابراین رو کرده به انسانی که با چیزها همانیده شده است می‌گویند که، تو مثل سرکه ترش‌رو شدی عبوس شدی. چه می‌شود این من‌ذهنی را رها کنی خود زندگی بشوی و مثل گل بخندی؟ یعنی از جهان برگردی، از همانیدگی‌ها برگردی، درونت را باز کنی و به بی‌نهایت زندگی زنده بشوی و بیایی در این لحظه ابدی زندگی کنی. همین‌طور که بارها گفتیم انسان وقتی با فکر چیزهای بیرونی همانیده می‌شود یک جسم می‌شود و جسم با زمان تغییر می‌کند.

به هر وضعیتی یا جسمی شما نگاه کنید از جمله بدن ما که جسم است با زمان تغییر می‌کند هرچیزی که به وجود می‌آید زمان آن را از بین می‌برد. بنابراین ما با زمان تغییر می‌کنیم و احوال ما بستگی به زمان دارد و درواقع هرچیز که همانیدگی‌ها تغییر می‌کنند ما مطابق آن تغییر می‌کنیم، یعنی حال ما تغییر می‌کند. پس چون همانیدگی‌ها نمی‌توانند دائمی باشند ما همیشه خواهیم ترسید و غم خواهیم داشت. می‌گویند که، چه می‌شود که این همانیدگی‌ها را رها کنی

برگردی و به جنس خودت که بی‌نهایت خدا است زنده بشوی و بخندی؟ یعنی گلِ حضورت باز بشود و بعد یک چیز جالبی می‌گوید، می‌گوید که: وَاللَّهِ ز سرکه‌رویی؛ یعنی اگر این همانیدگی‌ها را در مرکزت نگه داری و غم داشته باشی از این غمناکی و فکر کردن و عمل کردن برحسب این غم‌ها و این فکرهای غم‌زده هیچ بَری در زندگی، هیچ میوه‌ای، نخواهی چید. یعنی بی‌ثمر خواهد شد، زندگی‌ات بی‌ثمر خواهد شد.

وَاللَّهِ ز سرکه‌رویی، قسم می‌خورد که از سرکه‌رویی تو هیچ بَر نبندی، یعنی هیچ بَری نخواهی بست؛ بَر یعنی میوه، می‌توانیم بگوییم ثمره؛ چیز خوبی گیرت نخواهد آمد چیز پربرکتی. بله، خوب این درواقع مطرح کردن مسئله ما است که تقریباً هر جلسه مطرح می‌کند مولانا. و الآن من با این شکل‌ها یک‌کمی بیشتر توضیح می‌دهم که این بیت چه می‌گوید. اما خدمت شما عرض کنم که، می‌دانید هر هفته یک غزل می‌خوانیم و تعدادی ابیات مثنوی، ابیات مثنوی برای توضیح بهتر ابیات غزل است و به‌علاوه روشن شدن جنبه‌های مختلف این موضوع که انسان من‌ذهنی دارد و با چیزهای این‌جهانی همانیده شده است.

و اگر شما غزل را بخوانید و به این ابیات هم توجه کنید در مدّت کوتاهی پیشرفت خواهید کرد، ولی شرطش این است که به همه برنامه گوش بدهید، احتمالاً اگر وسیله ضبط‌کننده ندارید مثلاً قلم و کاغذ بردارید، دفتر بگیرید ابیات را بنویسید، توضیحات خودتان را بنویسید و بخوانید و تکرار کنید و پس برنامه را از اول تا آخر گوش بدهید ابیات را بنویسید بارها تکرار کنید و در اثر تکرار خوب بفهمید و کاربرد آن را در زندگی‌تان پیدا کنید.

و اگر به این شکل‌ها هم توجه کنید، شکل‌ها کمک می‌کنند که شما معنا را بهتر بفهمید. در مدّت کوتاهی واقعاً پیشرفت خواهید کرد. شما شاید چهار جلسه به این برنامه گوش بدهید و از این شکل‌ها هم استفاده کنید به اندازه کسی که سی سال رفته است کلاس‌های مختلف، استفاده خواهید کرد و بیدار خواهید شد. چون موضوع این است که انسان به‌صورت هشیاری رفته به جهان عینک‌های مختلف همانیدگی زده است وقتی می‌خواهد برگردد راه را گم می‌کند. یعنی ما رفتیم به زمان، به گذشته و آینده الان می‌خواهیم برگردیم به این لحظه ابدی، نمی‌توانیم برگردیم برای این که عینک‌های مختلف همانیدگی که همراه با زمان هستند در چشم ما است ما غلط می‌بینیم.

با خواندن این ابیات شما آن جاهای اشتباه را برای خودتان روشن خواهید کرد فقط هم خودتان می‌توانید این کار را بکنید. پس جسته و گریخته گوش بدهید یا مثلاً فقط غزل را بخوانید یا چند بیت بخوانید یا ده دقیقه گوش بدهید بعداً هم ده دقیقه گوش بدهید ممکن است طول بکشد فکر کنید این برنامه کار نمی‌کند.

این برنامه فقط برای کسانی که متعهد هستند و هر هفته گوش می‌کنند هر روز به این برنامه گوش می‌کنند تکرار می‌کنند می‌نویسند فکر می‌کنند و به برنامه دیگر گوش نمی‌دهند، کار خواهد کرد، آن هم در مدت کوتاهی. برای این که ایباتی که من انتخاب می‌کنم می‌گنجانم در برنامه می‌تواند شما را، هر کسی باشد هیچ فرقی نمی‌کند، روشن کند و راه را به شما نشان دهد. این ایبات همه از مولانا است، مولانا هیچ بی‌تی را به گراف و بیهوده نگفته است.

خوب الآن این بیت را با این شکل ببینید.



شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)

## ای کرده رو چو سرکه، چه گردد از بخندی؟

### وَاللَّهِ زِ سِرْكَهٖ رَوِي، تُو هِيْجُ بَرَنْبَنْدِي

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۴۸)

یعنی هشیاری آمده و با این چیزهایی که در مرکز دایره نوشته شده است [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)]، درون دایره نوشته شده است، مثل پول و بدن خود و باورهای مختلف و دردهای مختلف، همانیده شده است و آن‌ها شده عینک دیدش، مرکزش و برحسب آن‌ها می‌بیند. چون برحسب آن‌ها می‌بیند، تبدیل به یک جسم شده، اسمش من‌ذهنی است و هر چیزی هم که در مرکز ما باشد، چهارتا خاصیت از آن بیرون می‌کشیم: عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت و چون این‌ها همه چیزهای آفل هستند، این حس امنیت، عقل، هدایت و قدرت ما پوشالی است، یعنی مصنوعی است. این‌ها چیزی نیست که از خود زندگی یا خدا بگیریم، از چیزها بیرون می‌کشیم. بنابراین این‌ها هم قابل تغییر هستند. چون آن چیزهایی که از آن‌ها این‌ها را می‌گیریم، قابل تغییر هستند. حس امنیت قابل تغییر و هدایت قابل تغییر، قدرت قابل تغییر، با چیزها و عقل قابل تغییر، کارایی ندارد.

پس می‌گویند که ای کرده رو چو سرکه؛ یعنی درونت پر از غم است، پر از همانیدگی است، این منعکس می‌شود در بیرون، رویت هم غمگین است، یعنی وضعیتهای بیرون هم خراب است و چه می‌شود که شما بیایی از این شکل استفاده کنی.



شکل ۲ (دایره عدم)

یعنی مرکز را خالی کنی، این‌ها را به اصطلاح برانی به حاشیه، مرکز همان هشیاری بشود که از اول از آن جنس بودی. گفتیم این کار با تسلیم یعنی پذیرش اتفاق این لحظه صورت می‌گیرد. بله، مرکز عدم می‌شود و انسان می‌خندد. می‌خندد یعنی شکوفا بشوی به حضور، زنده شدن بی‌نهایت زندگی در شما به خودش.

و اگر می‌گویند این حالت [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] را حفظ کنی، سرکه‌رو باشی، یعنی درونت غم باشد، انعکاسش در بیرون هم فکرها و به اصطلاح عمل‌های غمناک است و از آن هیچ‌گونه میوه‌ای نخواهی چید.

پس مشخص شد، می‌گویند که، انسان باید درونش را باز کند، همانیدگی‌ها را بشناسد و آن‌ها را بیندازد. مخصوصاً بین این همانیدگی‌ها باید بگوییم دردها مثل رنجش، خشم و کینه و حسادت و بقیه دردها خیلی مهم هستند که ما بیندازیم، که آن‌ها هستند که ما را به اصطلاح از جنس سرکه کردند. سرکه نماد ترش‌روی است و درون و بیرون ما غمناک است و از این جور فکر و رفتار ما نمی‌توانیم میوه بچینیم.

بله، پس مشخص شد موضوع و قول می‌دهد که تا زمانی که این همانیدگی‌ها مرکز ما هستند و ما سرکه‌رو هستیم، به هیچ‌جا نخواهیم رسید. هر بادامی که می‌کاریم پوک خواهد شد و در بیرون هر فکر ما و عمل ما درد به وجود خواهد آورد و میوه‌ای نخواهیم چید که به نظر ما هست که می‌خواهیم به آن برسیم. بنابراین اگر دنبال شادی می‌گردیم، آرامش

می‌گردیم و زندگی خوب می‌گردیم، اگر از طریق همانندگی‌ها بخواهیم فکر و عمل کنیم، مصراع دوم می‌گوید که این امکان ندارد. بله؟

خوب، اما توجه کنید که هر موقع شما یک چیزی را در فکرتان مجسم می‌کنید و با آن همانیده می‌شوید، آن می‌شود مرکز شما، درست مثل این که یک، غزل می‌گوید؛ یک موش مودی درست می‌کنید که از شما زندگی را بدزدد. و این موش حيله‌گر و مودی زندگی شما را خواهد دزدید. و از این موش‌ها همین‌طور که در غزل خواهیم خواند زیاد است در زندگی ما، همان در درون ما، چراکه با هر چه که هم‌هویت شدیم، به آن جان دادیم. یک چیز جسمی است که جان فکری دارد و حرکت می‌کند و مخصوصاً نتیجه فکر کردن و عمل کردن برحسب همانندگی‌ها درد است و دردهای ما هم از آن موش‌های مودی هستند که غذا می‌خواهند. مثلاً اگر کسی کینه دارد و رنجش کهنه دارد، این‌ها غذا می‌خواهند. بنابراین حواس ما را پرت خواهند کرد و زندگی ما را خواهند دزدید. و این است که مولانا این موضوع را توضیح می‌دهد. می‌گوید:

## هست احوالم خلافِ همدگر

### هر یکی با هم مخالف در اثر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۱)

یعنی این که الآن با یک همانندگی می‌بینم، این همانندگی یک قسمتی از وجود من شده است، لحظه بعد با یک همانندگی، هر کدام از این بینش‌ها احوال مرا تعیین می‌کنند، یعنی حال مرا تعیین می‌کنند که حال خوب است بد است. پس بنابراین همانندگی‌هایی در درون من هستند، یعنی همین‌هایی که گفتیم، این‌ها [شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)]. این‌هایی که در درون من هستند، با آن‌ها همانیده شدم، این‌ها هر کدام که مرکز من می‌شوند از دید آن‌ها می‌بینم، در این لحظه حال من را تعیین می‌کنند، ولی این‌ها چه هستند؟ با هم‌دیگر تعارض دارند. مثلاً من یک فکرهایی دارم که این‌جایی که هستم زندگی بکنم، یک فکرهایی هم دارم بروم جای دیگر زندگی کنم. خوب این دوتا با هم مخالف هستند و الآن با این یکی می‌بینم، لحظه بعد با آن یکی، این‌ها با هم‌دیگر در جنگ هستند. مولانا می‌گوید که: هست احوالم خلافِ همدگر، برای این که همانندگی‌ها با هم‌دیگر تعارض دارند، هر یکی با هم مخالف در اثر.

## چونکه هر دم راه خود را می‌زنم

### با دگر کس سازگاری چون کنم؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۲)

هر لحظه من به‌جای این که با عینک عدم و بی‌رنگی ببینم، با یک عینک جسمی می‌بینم، با همانندگی می‌بینم، پس بنابراین من که هشیاری هستم، امتداد خدا هستم، درست نمی‌بینم، راه خودم را می‌زنم، خودم را منحرف می‌کنم، هر



لحظه خودم، خودم را در درون با عینک همانیدگی‌ها منحرف می‌کنم. در این صورت هر لحظه که خودم را منحرف می‌کنم، اخلال در کار خودم ایجاد می‌کنم، من چگونه می‌توانم با دیگران سازگاری کنم؟ با خودم به صلح نرسیدم. اگر مرکز من عدم می‌شد، مثل شکل قبل، این شکل [شکل ۲ (دایره عدم)]، در این صورت من با خودم سازگار بودم، همیشه از طریق عدم می‌دیدم. ولی هر لحظه به وسیله یکی از این همانیدگی‌ها [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] می‌بینم، راه خودم را خودم می‌زنم، با خودم در صلح نیستم، پس با دیگران چه‌طور می‌توانم سازگاری کنم. و

## موج لشکرهای احوالم ببین

### هر یکی با دیگری در جنگ و کین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳)

ما مثل خوشه‌های گندم یا خوشه‌های انگور دسته فکرها داریم که با آن‌ها همانیده شدیم؛ یک‌دسته فکر این‌طرف، یک‌دسته فکر آن‌طرف، یک‌دسته فکر آن‌طرف؛ این‌ها لشکرهای احوال من هستند، چون هر موقع آن‌ها می‌آیند، احوال من را تعیین می‌کنند.

می‌گوید، موج لشکرها را ببین، چند لشکر هست من می‌بینم حال من را می‌خواهند تعیین کنند، این‌ها هم با هم‌دیگر در جنگ هستند، هر یکی با دیگری در جنگ و کین. یعنی در درون ما مثل این‌که، آن‌هایی که همانیده شده‌اند، این همانیدگی آن همانیدگی را هل می‌دهد آن‌طرف که می‌خواهم مرکز من بشود از طریق او ببینیم، بعد آن یکی آن را هل می‌دهد آن‌طرف، این لشکر با آن لشکر می‌جنگد که تو برو کنار من هستم، آن یکی می‌گوید تو برو کنار من هستم، در درون من این غوغا است، هر یکی با دیگری در جنگ و کین.

## می‌نگر در خود چنین جنگِ گران

### پس چه مشغولی به جنگِ دیگران؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۴)

می‌گوید، در درون خودت این جنگ را ببین، این جنگ خیلی سنگین است تو از عهده خودت بریبا. اگر خیلی زیرک و عاقل هستی از عهده این همانیدگی‌ها بریبا، این جنگ درونی را به صلح تبدیل کن. پس چه مشغولی به جنگِ دیگران؛ تو اشتباه می‌کنی، بیا بحث کنیم؛ تو اول خودت را درست کن، جنگ درونی را درست کن. درست است؟ ما مرتب می‌خواهیم دیگران را به راه راست هدایت کنیم ولی در درونمان جنگِ گران و عظیم وجود دارد، صلح نداریم، آرامش نداریم برای این‌که آرامش از این عدم می‌آید، از این عینک عدم می‌آید و هر لحظه راه خودمان را، با یک همانیدگی، بد دیدن، می‌زنیم.

## یا مگر زین جنگ، حَقَّتْ وَاخْرَدَ در جهان صلح يك رنگت بَرَد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵)

می‌گوید، فقط یک راه وجود دارد، از این جنگ درونی باید خدا یا زندگی تو را بخرد. یعنی چه؟ یعنی تا آن‌جا که می‌توانی مرکزت را خالی نگه‌داری، عدم بکنی با تسلیم با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه که زندگی با قضا و کُنْ فُکَانَ به تو کمک کند، بشو و می‌شود به تو کمک کند. ببینید این ابیات بسیار مهم هستند.

امروز راجع به این که عنایت ایزدی لازم است که ما از من‌ذهنی و همانندگی با جهان بتوانیم خلاص بشویم برگردیم به این لحظه ابدی در این‌جا به بی‌نهایت خدا و زندگی زنده بشویم، عنایت خدا و توجه او لازم است و بدون آن ما نمی‌توانیم برگردیم و این را در چند جا خواهیم خواند. و بنابراین شما ممکن است تصمیم بگیرید که به حرف مولانا گوش بدهید و سرخود و از طریق همانندگی‌ها فکر نکنید و عمل نکنید. بیشتر مرکز را عدم بکنید بگذارید فضل زندگی و توجه زندگی جاری بشود، دم زندگی عبور کند.

## دَم او جان دَهْدَت رُو ز نَفَخْتُ پِذِیر کار او کُنْ فِیکون است نه موقوف عَلَل

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴)

یعنی وقتی مرکز عدم است توجه زندگی به ما می‌رسد، دم او می‌رسد و زیر عنایت او ما از بد دیدن رها می‌شویم و برمی‌گردیم به این لحظه ابدی و دیگر در زمان مقيم نمی‌شویم.

یا مگر زین جنگ، حَقَّتْ، یعنی خدا تو را وَاخْرَدَ در جهان صلح یک رنگت بَرَد، یعنی در جهان آرامش و با یک رنگ، یعنی با نور بی‌رنگ دیدن، با عدم دیدن، ببرد. این عینک‌ها را از جلوی چشم بردارد. ما تنها خودمان سرخود نمی‌توانیم. بله،

## این جهان جز باقی و آباد نیست زانکه آن ترکیب از اَضداد نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶)

می‌دانید که همانندگی‌ها رنگ‌های مختلف هستند، یعنی این فکر مربوط به این است، این فکر مربوط به این است وقتی من همانند می‌شوم این‌ها می‌شوند موش، چرا می‌گوییم موش؟ چون موذی است و می‌دزدد و حواس ما را پرت می‌کند می‌دزدد، چه چیزی را می‌دزدد؟ زندگی ما را در این لحظه. هر موقع ما در زمان هستیم زندگی ما دزدیده می‌شود، هر موقع ما جذب وضعیت هستیم یا مقاومت می‌کنیم درمقابل وضعیّت، زندگی ما دزدیده می‌شود. بیهوده ما مسئله ایجاد می‌کنیم وقتی با مسئله دست به گریبان می‌شویم زندگی ما دزدیده می‌شود. پس بنابراین ترکیب من‌ذهنی از اَضداد است.

می‌گوید، وقتی با عینک عدم می‌بینیم یا این فضای درون باز می‌شود و بی‌نهایت می‌شود دیگر وجود تو از اعداد درست نشده‌است. موش‌ها آن‌جا باهم یا همانیدگی‌ها باهم در ستیز نیستند. پس بنابراین آن جهان، یعنی این فضایی که در درونت باز می‌شود باقی است، باقی یعنی فناپذیر نیست و آباد است یعنی خراب نیست. جهان همانیدگی‌ها همیشه خراب است، همیشه چیزی کم است. شما من‌ذهنی دیدید خوشحال باشد، شاد باشد؟ همیشه یک چیزی کم است در من‌ذهنی و دنبال کمال هست، کامل بودن است. از طریق درست کردن چیزها و کمال در جهان مادی به آن صورت وجود ندارد که من‌ذهنی دنبالش می‌گردد. پس بنابراین آباد و باقی است، ترکیبش از اعداد نیست. بله.

اما این شکل‌ها را هم اجازه بدهید بعد از این شعر چند بیت مهم توضیح بدهم.



شکل ۳ (مثلث همانش)

پس این را می‌دانیم که وقتی این بیت را می‌خوانیم، بیت اول را

### ای کرده رو چو سرکه، چه گردد ار بخندی؟ واللّه ز سرکه رویی، تو هیچ برنبندی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۴۸)

وقتی که ما به صورت هشیاری در مرکزمان همانیده هستیم با این نقطه چین‌ها [شکل ۳ (مثلث همانش)] که آن‌ها چیزهای بیرونی هستند که با فرمان تجسم می‌کنیم، گفتیم تبدیل به یک جسم فکری می‌شویم، بلافاصله بعد از همانیده شدن با آن نقطه چین‌ها در ما خاصیت‌هایی ایجاد می‌شود که تا حالا نبودند و یکی از آن‌ها مقاومت است. مقاومت یعنی این که ما مسئله داریم با اتفاق این لحظه، نمی‌پذیریم. و قضاوت هم یک حالت خوب و بد دارد، خوب و بد وقتی همانیدگی‌ها زیاد می‌شوند خوب است وقتی کم می‌شوند بد است. ولی می‌دانید این همانیدگی‌ها همه آفل هستند رو به افول و از بین رفتن

هستند بنابراین همیشه ما خواهیم ترسید. همیشه بد در زندگی ما وجود خواهد داشت برای این که تعداد زیادی که از همانندگی‌ها ما با آن‌ها هم‌هویت هستیم در حال از بین رفتن هستند.

پس این مثلث همانش یک مثلث شر است برای این که عقل، حس امنیّت، هدایت و قدرت ما پوشالی است، علاوه بر این وقتی همانش داریم قضاوت و مقاومت داریم. قضاوت و مقاومت و همانش در واقع تکنیک‌های فضا بندی است، بستن فضای درون است.



شکل ۴ (مثلث واهمانش)

برعکس این شکل [شکل ۴ (مثلث واهمانش)] که وقتی شما این بیت را می‌خوانید می‌گوید باید بخندی، هر موقع در اثر فضاگشایی اطراف اتفاق این لحظه مرکز ما عدم می‌شود ما از جنس زندگی می‌شویم و می‌خندیم. و وقتی می‌خندیم حقیقتاً عقل، حس امنیّت، هدایت و قدرت ما از زندگی می‌آید، از درون مان می‌آید، یعنی از چیزهای بیرون نمی‌آید. پس مثلاً دوجور حس امنیّت داریم ما، یکی شما با چیزی هم‌هویت بشوید مثلاً پول‌تان، از آن حس امنیّت بگیرد همیشه از طریق آن ببینید وقتی پول‌تان زیاد می‌شود حس امنیّت بیشتری بکنید. ولی اگر خوب توجه کنید خواهید دید که این حس امنیّت به اصطلاح مصنوعی است، مطمئن نیستید و همیشه شک دارید که من واقعاً امنیّت دارم یا نه؟ ولی یک حس امنیّت دیگری است که از مرکز عدم می‌آید، از زندگی می‌آید. و این عینی است و اصیل است و شما حسش می‌کنید که شما در این حالت که از جنس عدم هستید فناپذیر هستید و آسیبی نمی‌تواند به شما برسد.

و وقتی که برای اولین بار ما در من‌ذهنی مرکزمان را در اثر تسلیم عدم می‌کنیم یک‌دفعه می‌بینیم که دو تا خاصیت دیگر خودش را به ما نشان داد و آن صبر واقعی است. صبر غیر از تحمل است. در این حالت [شکل ۳ (مثلث همانش)] من‌ذهنی یک صبری دارد که در واقع اسم آن تحمل است. یعنی مثل فنر فشرده می‌شود ولی پذیرش ندارد، یک جایی می‌شکند.

ولی در این یکی شکل [شکل ۴] (مثلث واهمانش) صبر یعنی فضاگشایی و این که شما می بینید که می توانید به اصطلاح منتظر باشید وضعیت عوض بشود و اولش من ذهنی ناراحت می شود بعد بلافاصله شادی عدم را می بینید.

و شکر از این که؛ شکر موقعی به وجود می آید، شکر واقعی، که شما متوجه می شوید که در وضعیت بدی هستید [شکل

۳] (مثلث همانش) و با ازدست دادن این همانیدگی ها دارد زندگی تان درست می شود و برایش شکر می کنید. و عدم [شکل

۴] (مثلث واهمانش) گفتیم وقتی مرکز ما می شود پرهیز قلب به ما دست می دهد مرکز ما اصیل می شود و دوست ندارد

دیگر همانیده بشود. و وقتی مرکز خودمان را عدم نگه داریم دیگر می خندیم و این حالت سرکه رویی [شکل ۳] (مثلث

همانش) از بین می رود. و ما متوجه می شویم که از تَرش رویی و غمناک بودن ما هیچ میوه ای نخواهیم چید و همین حالت

[شکل ۴] (مثلث واهمانش) عدم گذاشتن مرکزمان را ادامه می دهیم تا این فضای درون به اندازه بی نهایت باز بشود. و

هر چه فضا باز تر می شود ما می بینیم که میل نداریم دیگر از طریق چیزها ببینیم، میل داریم با همین عدم ببینیم.

در مورد سرکه مولانا می گوید که، ما اگر مواجه با سرکه رویی خودمان یا سرکه رویی یک من ذهنی شدیم در اطرافمان

باید فضا را باز کنیم و شکر زندگی را اضافه کنیم تا اوضاع و احوال تبدیل به سکنجبین بشود، توجه می کنید؟ پس اگر

من ذهنی شما میل دارد غم ایجاد کند باید چه کار کنید؟ فضا را باز کنید شکر یا عسل را اضافه کنید به زندگی خودتان،

تا زندگی تان تبدیل به سکنجبین بشود. همین طور اگر همسر تان، دوستتان دارند فضا بندی می کنند، مقاومت می کنند،

اذیت می کنند، شما باید فضا را باز کنید مرتب شکر زندگی را بریزید آنجا، هر چه آنها سرکه می ریزند شما باید عسل و

به اصطلاح شکر را اضافه کنید تا سکنجبین درست بشود و این واقعاً راهنمایی مولانا بسیار مهم است.

## چونکه سرکه سرگی افزون کند

### پس شکر را واجب افزونی بود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷)

پس من ذهنی، می دانید، همیشه سرکه می ریزد. شما اگر دوست من ذهنی دارید بدانید که سرکه خواهد ریخت. اگر

می خواهید دوستی تان را حفظ کنید باید فضا را باز کنید وگرنه دوستی تان را باید قطع کنید. کسی که من ذهنی دارد

نمی تواند سرکه نریزد. پس وقتی که سرکه، یعنی من ذهنی، سرگی، یعنی غم ریختن را اضافه می کند شما باید شکر را

اضافه تر بریزید.

## قهر سرکه، لطف همچون انگبین

### کین دو باشد رکن هر اسکنجبین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸)

پس بنابراین من‌ذهنی قهرخدا است، این غم‌های ما قهرخدا است، حالا با آن کاری نداریم، بدانید که هر کسی که توی ذهنش زندانی است گرفتار؛ حالا می‌گوییم قهرخدا ولی واقعاً خدا نمی‌خواهد که اذیت کند، فقط طبیعت و قانون زندگی این است هر کسی که از طریق همانندگی‌ها ببیند دچار غم می‌شود و این برای این است که به‌وسیله همانندگی‌ها نبیند. پس بنابراین غمناک بودن من‌ذهنی، خاصیت سرکه‌ریزی من‌ذهنی، بله؟ از یک طرف، و لطف خدا، فضاگشایی مثل عسل است. فضا را می‌بندیم مقاومت را زیاد می‌کنیم قهرخدا می‌آید، فضا را باز می‌کنیم لطف‌خدا می‌آید. پس قهرخدا مثل سرکه است لطف‌خدا مثل انگبین است که این‌ها ارکان، پایه، هر اسکنجبین است. هر اسکنجبین یعنی هر احوال. احوال شما اسکنجبین است. رابطه بین شما و همسران اسکنجبین است. همسران دارد سرکه را زیاد می‌کند شما باید عسل را زیاد کنید. عسل هم با فضاگشایی. با فضاگشایی عسل ریخته می‌شود با فضا‌بندی سرکه ریخته می‌شود، می‌دانید این‌ها را.

## انگبین گر پای کم آرد ز خل

### آید آن اسکنجبین اندر خلل

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۹)

اگر همسر شما سرکه بریزد شما انگبین را کم کنید شما هم سرکه بریزید باهم دعوا می‌کنید و دیگر جدا می‌شوید. پس بنابراین شما باید حواستان جمع باشد که اگر کسی به زندگی شما سرکه می‌ریزد مرتب؛ انگبین یعنی عسل؛ عسل بریزید، تا کار درست بشود تا این رابطه از تعادل خارج نشود. ولی اگر شما دیگر تاب تحمل ندارید و نمی‌توانید در مقابل سرکه مردم انگبین بریزید پس به اندازه کافی فضای درون را باز نکرده‌اید. من نمی‌گویم باید حتماً توان انگبین‌ریزی داشته باشید، انگبین‌ریزی مستلزم فضاگشایی خیلی زیاد است در اوایل کار که ما هم میل داریم هی فضا را باز کنیم و ببندیم، باز کنیم ببندیم، ممکن است که نتوانیم به اندازه کافی عسل بریزیم به رابطه‌ها و رابطه دچار مشکل بشود. ولی به نصیحت مولانا توجه کنید، می‌گوید که، شما باید انگبین بریزید تا اسکنجبین درست بشود.

اما اجازه بدهید به این شکل [شکل ۵] (افسانه من‌ذهنی) هم پردازیم، این شکل



شکل ۵ (افسانه من ذهنی)

## ای کرده رو چو سرکه، چه گردد ار بخندی؟ والله ز سرکه رویی، تو هیچ برنبندی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۴۸)

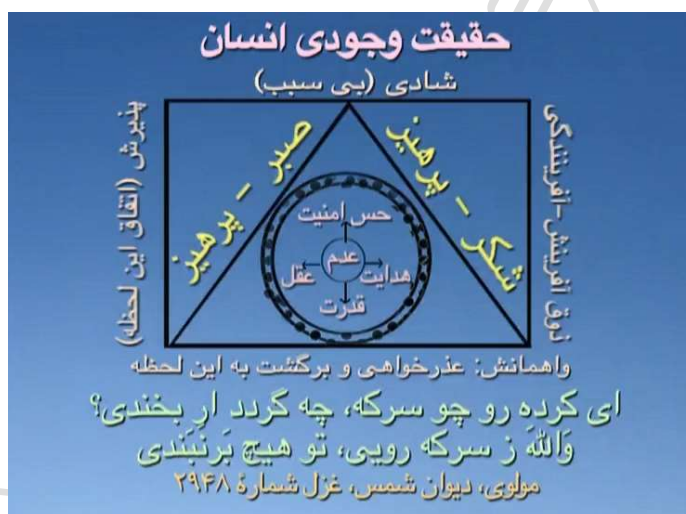
در هر صفحه‌ای که نشان می‌دهم با این شکل‌ها، شعر را تکرار می‌کنم تا شنوده بتواند تأمل بکند که، و ببیند خودش را که، رویش مثل سرکه است، پس درونش هم‌هویت‌شدگی دارد. و در ضمن شما می‌توانید ارزیابی کنید که شما می‌خندید، شکوفایی زندگی در شما وجود دارد یا نه شما دائماً فضا باند هستید و سرکه می‌ریزید به این جهان؟! یک ارزیابی بکنید آیا من هر لحظه به این جهان سرکه می‌ریزم؟ یا انگبین می‌ریزم؟

اگر می‌خندم؛ نه خنده به اصطلاح با لطیفه و جوک و این‌ها. توجه کنید، این خنده به معنی این نیست که ما بیائیم یکی را بخندانیم مثلاً، یک چیز خنده‌دار بگوییم یکی بخندد. آن هم بد نیست ولی منظور مولانا این نیست؛ چه گردد ار بخندی. معمولاً ما در حال سرکه‌ریزی هستیم، من ذهنی با تمام قدرت کار می‌کند و می‌آییم مثلاً به یک مجلسی می‌رویم آن‌جا جوک می‌گویند ما هم می‌خندیم یک‌ذره فکر می‌کنیم دلمان باز شد و یا یکی دیگر چیزهای خنده‌دار می‌گوید ما می‌خندیم؛ این کار در واقع یک‌خرده دیدن برحسب همانیدگی را تخفیف می‌دهد ولی مُسکن است بعد از چند ساعت دوباره غم برمی‌گردد. پس مولانا نمی‌گوید که لطیفه بگویید بخندید یا چیزهای خنده‌دار بخوانید بخندید، بلکه باید واقعاً بخندید.

پس این شکل [شکل ۵ (افسانه من ذهنی)] نشان می‌دهد که انسان اگر این بیت را نشنود ممکن است که حالت همانیدگی‌ها را ادامه بدهد مقاومت و تضایف داشته باشد پس از یک مدتی تبدیل به فضایی می‌شود که این فضا را اسم گذاشتیم ما

افسانه من‌ذهنی که مرتب زندگی را تبدیل به مانع می‌کند، مسئله می‌کند و دشمن می‌کند و مانع‌ها و مسائل ذهنی که خودش ایجاد کرده است او را دربرمی‌گیرند، محاصره می‌کنند و نمی‌داند که این مسئله‌سازی و دشمن‌سازی و مانع‌سازی به‌خاطر دیدن از طریق همین نقطه‌چین‌ها یا همانیدگی‌ها است که عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت‌ش پوشالی است و دائماً هم قضاوت و مقاومت دارد. یعنی بد و خوب می‌کند و در مقابل اتفاق این لحظه قضاوت دارد و مقاومت دارد.

این شکل [شکل ۵] (افسانه من‌ذهنی) زندگی همین روی سرگی را در ما دائمی می‌کند باید مواظب باشیم که از این حالت در بیائیم، به کدام حالت؟ به این حالت بعدی



شکل ۶ (حقیقت وجودی انسان)

که این هم شکلی است که شما می‌شناسید. این درواقع برای اولین بار که مرکزمان را عدم می‌کنیم می‌خندیم و این خنده را ادامه می‌دهیم. این خندیدن واقعی است. دارد گلِ حضورمان شکفته می‌شود و مرتب خواهیم دید که از همانیدگی‌ها رها می‌شویم، داریم آن‌ها را می‌شناسیم و صبر و شکرمان زیاد می‌شود و می‌بینیم که این لحظه راضی هستیم، شاکر هستیم و لحظه را با پذیرش شروع می‌کنیم. پس از یک مدتی شادی بی‌سبب به آن چهارتا خاصیت اضافه می‌شود یعنی عقل، حس امنیت، هدایت و قدرت به‌علاوه شادی بی‌سبب احوال ما را صرف‌نظر از این دیدهای مادی خوب می‌کند. حال ما خوب زندگی می‌شود، خوب هشیاری می‌شود و آفریننده می‌شویم.

آفرینندگی سبب می‌شود که ما فکرها و اعمال خلاق بکنیم، شناسایی‌های بیشتری از همانیدگی‌ها بکنیم و اجازه بدهیم با عدم مقاومت، زندگی از ما عبور کند خرد زندگی از ما عبور کند به فرمان بریزد به عمل‌مان بریزد، هر لحظه عمل و فکر بیدارگونه انجام بدهیم، نه در خواب این نقطه‌چین‌ها باشیم. این شخص [شکل ۵] (افسانه من‌ذهنی) در خواب این نقطه‌چین‌ها است، همانیدگی‌ها. بلکه این یکی [شکل ۶] (حقیقت وجودی انسان) بیدار است. پس عمل بیدار عبارت از

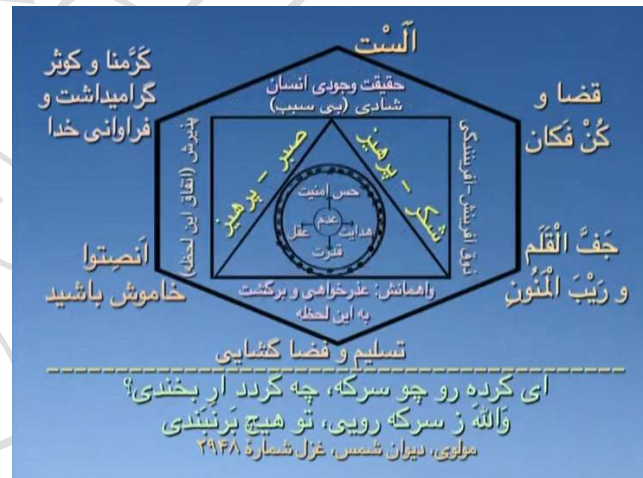


این است که مرکز ما عدم است. ما فکر می‌کنیم عمل می‌کنیم. فکر ما این لحظه از طریق زندگی خلّاقانه درست می‌شود، این طوری نیست که ما فکرهای گذشته را تکرار کنیم و خرد زندگی و عشق زندگی هم به فکر و عمل ما می‌ریزد. این فکر و عمل سازنده است درد نخواهد داشت و به اصطلاح منجر به شناسایی بیشتر همایندگی‌ها و انداختن آن‌ها و بی‌نهایت کردن فضای درون خواهد شد.

یک شکل دیگر هم به شما نشان می‌دهم که شما این دو شکل را می‌شناسید.



شکل ۷ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من ذهنی)



شکل ۸ (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)

این شکل شش ضلعی است در اطراف افسانه من ذهنی [شکل ۷ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من ذهنی)] و حقیقت وجودی انسان [شکل ۸ (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)] ساخته شده است و شکل اول [شکل ۷ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من ذهنی)] که در واقع این شش ضلعی است که در اطراف افسانه من ذهنی ساخته شده است

یعنی کسی که از طریق همانندگی‌ها می‌بیند، عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت پوشالی دارد، دائماً مقاومت و قضاوت می‌کند مانع‌سازی می‌کند، مسئله‌سازی می‌کند، دشمن‌سازی می‌کند، آفرینندگی ندارد. و این شخص چون مقاومت دارد آلت را انکار می‌کند. یعنی در مقابل اتفاق این لحظه بله نمی‌گوید. بله در مقابل اتفاق این لحظه یعنی فضاگشایی. هر کسی فضاگشایی می‌کند آلت را اقرار می‌کند یعنی می‌گوید من از جنس خدا هستم یا زندگی هستم که این یکی **اشکل ۸** (شش محوراساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان) است.

همین که مرکزتان را عدم می‌کنید، نه بالقوه بلکه بالفعل، شما از جنس خدا می‌شوید. و از جنس خدا کردن مرکز، از جنس هشیاری کردن، بله گفتن به این است که بله من از جنس تو هستم. به زندگی می‌گوید من از جنس تو هستم پس مرکز از جنس زندگی می‌شود. بلافاصله شما متوجه می‌شوید که در شکل قبلی **اشکل ۷** (شش محوراساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی) قضاوت کردن و مقاومت کردن شما غلط بوده است نباید شما قضاوت و مقاومت می‌کردید. پس مرکز عدم **اشکل ۸** (شش محوراساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان) قضاوت نمی‌کنید در نتیجه خدا و زندگی قضاوت می‌کند شما به آن گوش می‌دهید.

وقتی خدا و زندگی قضاوت می‌کند اتفاقی که پیش می‌آید در اطراف آن شما فضا باز می‌کنید به آن می‌گویید بله و آن موقع زندگی می‌تواند روی شما کار کند با کُنْ فکانش. یعنی می‌گوید بشو و می‌شود و با بشو و می‌شود همانندگی‌ها و دردهای شما شناخته می‌شوند، می‌ریزند. این همان شناسایی است که مساوی آزادی است. در این **اشکل ۷** (شش محوراساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی) شکلی که نقطه‌چین‌ها مرکز ما هستند، همین‌طور که بیت نشان می‌دهد:

## ای کرده رو چو سرکه، چه گردد از بخندی؟

### وَاللَّهُ زِ سِرْكَه رَوِي، تُو هِيچ بَرَنْبَنْدِي

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۴۸)

می‌گوید که، هر لحظه مرکز ما در بیرون منعکس می‌شود. وَاللَّهُ زِ سِرْكَه رَوِي تُو هِيچ بَرَنْبَنْدِي یعنی هیچ میوه‌ای نخواهی چید. پس بنابراین مرکز همانیده به بیرون منعکس می‌شود و در بیرون انعکاسش وضعیت‌های بد است مخرب است، درد است و بنابراین قلم زندگی که همان جَفَّ الْقَلَمُ باشد زندگی ما را خراب می‌نویسد و احتمال این که اتفاقات خیلی بد بیفتند که شک ما را برطرف کند وجود دارد، اسم آن رَيْبُ الْمُتُونِ است. رَيْبُ الْمُتُونِ یعنی این که اتفاقاتی می‌افتد که شک شما را نسبت به این که از جنس خدا هستید برطرف می‌کند. و شما این قدر زیر فشار قرار می‌گیرید که بالاخره به اتفاق این لحظه می‌گویید بله و آلت را اقرار می‌کنید، مثل این شکل **اشکل ۸** (شش محوراساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان). بهتر است که دچار این اتفاقات بد نشوید، نشده این حرف را بزنید. یعنی همین حرف‌ها را از مولانا بشنوید و در سن جوانی در

اطراف اتفاق این لحظه فضا باز کنید یعنی به اتفاق این لحظه بگویید بله بپذیرید و در نتیجه مرکز را عدم بکنید بگذارید زندگی کار کند. امروز در چند بیت مثنوی گفت که، حق با عنایت خودش شما را از این گرفتاری **اشکل ۷ (شش)** محور اساسی زندگی با افسانه من ذهنی) [باز می خرد، رها می کند و اگر آن عنایت باشد امکان ندارد. به هر صورت برای مرکز عدم **اشکل ۸ (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)** اتفاق بد نمی افتد و هر لحظه مرکز عدم که در بیرون منعکس می شود اتفاقات بیرونی همه اش مبارک است خجسته است بی درد است و خرد زندگی به فکر و عمل ما می ریزد و ما پیشرفت می کنیم. و داریم واهمانیده می شویم با چیزها و مرتب خواهیم دید که تسلیم و فضاگشایی یک کار طبیعی می شود برای مرکز عدم و فضا بندی برای من ذهنی **اشکل ۷ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من ذهنی)** طبیعی است، کار غلطی است، آن طوری می بیند. بر حسب چیزها دیدن فضا بندی پیش می آورد.

اما این شخص **اشکل ۷ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من ذهنی)** که در افسانه من ذهنی است به هیچ وجه خاموش نمی شود، ذهنش دائماً کار می کند و الآن دیگر می دانید گفتیم که وقتی تعداد زیادی همانندگی و نقطه چین در مرکزمان است هر لحظه یکی از آن ها می خواهد مرکز ما بشود و هر چیزی مرکز ما بشود بر حسب آن حرف می زنیم. عدم هم بشود بر حسب آن حرف می زنیم، منتها آن جا حرف زندگی را می زنیم این جا **اشکل ۷ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من ذهنی)** حرف چیزها را می زنیم و پس بنابراین آن چیزها هم دیگر را هل می دهند، هر کدام این لحظه که شد مرکز ما، ما حرف آن را می زنیم و نمی توانیم خاموش کنیم خودمان را. ذهن ما خاموش نمی شود کما این که ذهن خیلی ها الآن خاموش نمی شود، ذهن تصرف کرده است آن ها را و اختیارشان را به دست گرفته است و نمی توانند خاموش باشند.

هر لحظه باید راجع به چیزی فکر کنند، از فکری به فکر دیگر می پرند، به سرعت می پرند و اختیار فکرشان را ندارند. اگر مرکز یک مدتی عدم باشد **اشکل ۸ (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)** خواهید دید که ذهن یواش تر می شود یواش تر می شود یواش تر می شود، یک جا کاملاً می ایستد و شما اختیار فکرتان را در دستتان می گیرید. پس این خاموش باشید خیلی مهم است. از طرف دیگر داریم می رویم ما به این که به بی نهایت خدا زنده بشویم. زنده شدن به بی نهایت خدا در این لحظه ابدی همین گرمی داشت خدا است و فراوانی خدا است که در آن گوشه به آن می رسیم پس از این کارها. بنابراین شما خودتان را با این دو شکل ارزیابی کنید که شما اجازه می دهید خدا در این لحظه به شما کمک کند؟ اگر از طریق همانندگی **اشکل ۷ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من ذهنی)** می بینید نه، از طریق عدم **اشکل ۸ (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)** می بینید بله.

بله، خیلی خوب، این بررسی های ابتدایی مان را کردیم امیدوارم مفید بوده باشد. بیت بعدی می گوید:

## تلخی ستان، شکر ده، سیلی بنوش و سر ده خندان بمیر چون گل، گرزانکه ارجمندی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۴۸)

یعنی تلخی را بگیر وقتی شناختی همانیدگی را خودت را جدا کن ولی آن چسبیده است به تو. یک عادت بدی را می خواهی بیندازی اول سخت است. درد هشیارانه اعتیاد به این جسم را بکش، فضا را باز کن صبر کن و از آن فضای باز شده شکر می ریزد. اول فضاگشایی و پذیرش سخت است ولی فضا را گشودی خواهید دید که از آن فضای گشوده شده شکر زندگی شادی زندگی می ریزد به این وضعیت.

پس تلخی ستان شکر ده، سیلی بنوش، یعنی سیلی بخور، درد آن همانیدگی را بکش و سر آن همانیدگی را بده، بگو من بر حسب تو نمی خواهم فکر کنم دیگر، من سر زندگی را می خواهم من خرد زندگی را می خواهم نه خرد من ذهنی. یکی یکی این ها می آیند مرکزتان می شوند. به صورت حضور ناظر می شناسید، این عینک را بردارید، عینک نمی خواهد برداشته بشود به این آسانی؛ برای این که ما عادت کردیم، شرطی شده ایم به وسیله آن ها ببینیم. مخصوصاً جمع آن طوری می بیند. اما می گوید، وقتی این را می خواهی بیندازی، من ذهنی کوچک می شود. وقتی شما یک رنجش از یکی را شناسایی کردی می خواهی بیندازی، من ذهنی نمی گذارد. هزارتا دلیل می آورد که شما آن رنجش را بیندازید. ولی شما درحالی که فضاگشایی کردید مرکزتان عدم شده، مثل گل می خندید، همین طوری خندان نسبت به آن چیز بمیرید، به آن همانیدگی.

خندان بمیر چون گل، چرا؟ برای این که تو انسان بزرگی هستی، از جنس خدا هستی، از جنس زندگی هستی، از جنس این؛ آخر سر اسمش را می گذارد هیولا، از جنس همانیدگی نیستی. اگر می خواهی آن بزرگی را که از جنس خدا هستی، بگویی بله هستم، از جنس آلت هستم، می خواهم به بی نهایت او زنده بشوم، پس بینداز. مثل گل؛ گل می خندد، خندان می میرد، تا زمانی که پَرپر می شود، هیچ موقع خنده را نمی گذارد، درست است؟

و حالا، این دو شکل را ببینید: بله، [شکل ۵] افسانه من ذهنی، هر کسی که مقاومت و قضاوتش را می بیند، باید بداند که نسبت به این نقطه چین ها باید بمیرد و این سخت است. وقتی مرکز را عدم [شکل ۶] حقیقت وجودی انسان، می کند، فضا را باز می کند در اطراف اتفاق این لحظه، به این لحظه ابدی به اصطلاح می پیوندند، به اتفاق این لحظه بلی می گوید، بلی، می گوید. تلخی می گیرد، شکر را می ریزد. سیلی می خورد، سر را می دهد، سر یعنی دیدن بر حسب یکی از این نقطه چین ها [شکل ۵] افسانه من ذهنی. ولی درحالی که عدم [شکل ۶] حقیقت وجودی انسان، کرده است دلش را و می خندد؛ می خندد یعنی شادی بی سبب از آن می آید؛ دارد مثل گل می میرد برای این که می داند که این فضا باید باز بشود به اندازه

بی‌نهایت. ارجمندی یعنی از جنس خدا هستی. و این معنی را هم می‌دهد که اگر برحسب این همانیدگی‌ها **اشکل ۵** (افسانه **من‌ذهنی**) فکر می‌کنی بزرگی، باز هم سر را بده چون در اثر تأیید مردم آدم فکر می‌کند که شخص مهمی است و نمی‌خواهد این شخص مهم را از دست بدهد و می‌گوید می‌خواهم این طوری باشم. ولو این که مردم خیلی به شما احترام می‌گذارند می‌گویند مهم هستید ولی برای نگهداری اهمیت و احترام باید از طریق همانیدگی‌ها ببینی شبیه آن‌ها بشوی؛ می‌گوید، نه بمیر، رها کن این ارجمندی را.

پس این ارجمندی دو تا معنی دارد: یکی این که بدان که از جنس ارجمند هستی، از جنس زندگی هستی، یکی این که اگر برحسب همانیدگی‌ها فکر می‌کنی بزرگ هستی، آن بزرگی را نخواه.

**\*\*\* پایان قسمت اول \*\*\***

اما اجازه بدهید چندتا بیت از مثنوی بخوانم.

این پندار کمال را شما باید واقعاً مواظب باشید، یعنی ما فکر می‌کنیم کامل هستیم. بیت قبلی دارد می‌گوید که سیلی بخور، درد هشیارانه بکش، اشکال داری. اگر یکی از ما به خاطر توجه مردم و این که مردم می‌گویند ما کامل هستیم و دور ما جمع شدند و نخواهیم این بیت را اجرا کنیم:

## تلخی ستان، شکر ده، سیلی بنوش و سرده خندان بمیر چون گل، گرزانکه ارجمندی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۴۸)

ما بگوییم که همینی که الان هستیم این همان خودش ارجمندی است دیگر، به همان قناعت می‌کنم؛ و این پندار کمال است. می‌گوید:

## علتی بت‌ز پندار کمال نیست اندر جان تو ای دودلال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

دودلال یعنی صاحب عشوه و فریب، یعنی ای فریب‌دهنده. من ذهنی ما را فریب می‌دهد. هر کسی که من ذهنی دارد، کامل هم هست، پر از درد هم هست، فکر می‌کند کامل است، هم خودش را فریب می‌دهد و هم دیگران را. در ابیات مثنوی امروز گفت، من هر دم راه خودم را می‌زنم. آدمی که پندار کمال دارد، هر لحظه خودش را منحرف می‌کند یعنی راه خودش را می‌زند.

## علتی بت‌ز پندار کمال نیست اندر جان تو ای دودلال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

معنی‌اش مشخص است.

## از دل و از دیده‌ات بس خون رود تا ز تو این معجبی بیرون رود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵)

معجبی یعنی خودپسندی، خودبینی، با «ع» است. یعنی خیلی باید زحمت بکشی تا این عجب و خودبینی و خودپسندی و این که من کامل هستم، هیچ نقصی ندارم، بیرون برود. اگر شما می‌گویید مسئله‌ای ندارم و تقصیر دیگران است، اگر داشته باشم هم خیلی جزئی دارم، این همین قضیه است که پندار کمال است. پس مرکز ما دچار ریزش باید بشود، این

همانندگی‌ها شناخته بشود، انداخته بشود، ما باید سیلی بخوریم، خندان بمیریم، فضا باز کنیم، زحمت بکشیم، تا این عجب از ما بیرون برود.

## عَلَّتْ اَبْلِيسُ اَنَا خَيْرِي بَدَهَسْت وین مرض در نفس هر مخلوق هست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶)

یعنی مرض ابلیس شیطان این بوده که من بهترم، هرکسی با «تَر» کار می‌کند می‌گوید من بهتر هستم، از همان مرض دارد. این مرض «تَر» در من‌ذهنی همه انسان‌ها وجود دارد، برای این که همه انسان‌ها من‌ذهنی دارند. شما باید از خودتان بپرسید، آیا من در پندار کمال هستم؟ آیا مرتب سعی می‌کنم از دیگران بهتر، دانش‌مندتر، قوی‌تر و از این «تَرها» باشم؟ اگر این طوری است، از مرض ابلیس در من هم هست. بله،

«... قَالَ اَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ»

«... ابلیس گفت: من از آدم بهترم. مرا از آتش و او را از گل آفریده‌ای.»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۲)

این آیه را چندین بار تا حالا ما خواندیم؛ اعراف، آیه ۱۲. بله این چند بیت را از دیوان شمس می‌خوانم کمک می‌کند. می‌گوید:

## خوش باش که هر که راز داند داند که خوشی خوشی کشاند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱۲)

پس در اطراف اتفاقات فضا باز می‌کنیم، درست است که من‌ذهنی به درد می‌آید، ما این فضا را با صبر نگه می‌داریم، می‌خندیم، این خنده زندگی است و شادی است که از این فضای گشوده شده می‌آید و خردی که از این فضای گشوده شده و راه‌حلی که از این فضای گشوده شده می‌آید. این‌ها همه روش‌های عملی و عاقلانه است که مولانا دارد به ما یاد می‌دهد.

خوش باش که هر که راز داند؛ چه کسی راز می‌داند؟ کسی که این لحظه مرکزش عدم است و فضا را گشوده است. اگر در اطراف این لحظه شما فضا را باز کنید و نبندید و از طریق یک چیز نبینید، از طریق این فضای گشوده شده ببینید، شما راز را می‌دانید. از آن فضای گشوده شده راه‌حل می‌آید برای مسئله شما و آن موقع شما می‌دانید که شما اگر فضا را باز کنید و خوشی و شادی حقیقی خودش را به شما نشان بدهد، آن کشیده می‌شود به شادی‌های بیشتر. هم خودت کشیده

می‌شوی به شادی‌های بزرگتر هم به طرف کسانی حرکت می‌کنی که آن‌ها شادی واقعی دارند. خوشی به‌سوی خوشی می‌رود. این شکل [شکل ۶ (حقیقت وجودی انسان)] را هم دارد،

## خوش باش که هر که راز داند داند که خوشی خوشی کشاند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱۲)

اگر شما فضای درون را باز کنید، خواهید دید که خوش هستید، این خوش همین شادی زندگی است و راز را می‌دانید، یکی از جنبه‌های راز این است که می‌فهمید که از طریق دیدن همانندگی‌ها، شما هیچ میوه‌ای نخواهید چید. راز در درون شما است، ما راز هستیم. راز همان خاصیت و توانایی است که ما راه‌حل را می‌آفرینیم و از توی آن درمی‌آید و این راز به ما می‌گوید که شادی بی‌سبب از درون می‌آید از چیزها نمی‌آید. و

## شیرین چو شکر تو باش شاکر شاکر هر دم شکر ستاند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱۲)

شیرینی را با شکر می‌آورد. شیرین چو شکر، تو شیرین باش مانند شکر. تو شیرین باش از جنس شادی بی‌سبب و شاکر. می‌بیند که شادی بی‌سبب با شکر همراه است، با رضا همراه است، نه؟ شاکر هر دم شکر ستاند، هر کسی که شکر می‌کند در این لحظه؛ ببینید شما شکر می‌کنید می‌گویید من دارم از دست این دید، از دست این همانندگی‌ها و دردهای حاصل از آن دارم رها می‌شوم. ما در من ذهنی عادت کردیم بگوییم، خدا به ما یک چیزی بدهد ما در مقابلش شکر کنیم، پول بدهد پولمان را زیاد کند ما هم شکر کنیم ندهد نمی‌کنیم! نه. شکر کنیم برای این که از این وضعیت من ذهنی داریم رها می‌شویم، توجه می‌کنید؟

شیرین چو شکر تو باش شاکر، این شکل [شکل ۶ (حقیقت وجودی انسان)] می‌بیند مرتب فضا را باز می‌کند، در این جا می‌بینید شکر هست، یکی از اضلاع مثلث شکر است، اگر شکر است حتماً صبر هم هست، حتماً آگاهی از این موضوع که من نباید همانندیده بشوم هست، حتماً مرکز ما عدم است و ما راز را می‌دانیم، حتماً شادی بی‌سبب هم هست.

پس شیرین چو شکر، همین شادی بی‌سبب است. تو باش شکرکننده و شاکر، یعنی کسی که شکر می‌کند برای رهایی از همانندگی‌ها و صبر دارد و عمل واهمانش انجام می‌دهد هر لحظه شادی زندگی را می‌گیرد.

بله، شما الآن دیگر می‌دانید چه‌جوری زندگی به شما کمک می‌کند، چه‌جوری شادی‌اش را می‌دهد. از طریق طلبکار بودن و ناله‌کردن و اعتراض‌کردن و شکایت‌کردن نیست. از طریق شکرکردن است و یک آدم خام می‌گوید که، حالا چه داده به



ما حالا شکر هم بکنیم؟ نگاه کن؛ مقایسه! به آن چه داده است، به این چه داده است، به من چه داده است؟ در دندهٔ بدی است.

شما به حرف‌های مولانا گوش بدهید ببینید که وضعیتی که زندگی می‌تواند به شما کمک بکند و شرایطی که می‌تواند کمک کند آن‌ها چه هستند؟ همین‌طوری با دیدن ذهنی شکایت نکنید، ناله نکنید، وضعیّت تان را عنوان نکنید که من این‌همه غم دارم این‌ها را خدا داده است. خدا نداده است. ما باید راهش را یاد بگیریم، راهش را مولانا دارد نشان می‌دهد با همین چندتا شعر. شما شکر بکن، رضا داشته باش، این لحظه فضا را باز کن بگذار از آن فضای باز شده راه حل برای زندگی‌ات بیاید برای مسائلت بیاید. بله، این هم، بله، آیه‌ای است که شما می‌شناسید:

«وَالَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَنفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً وَيَدْرءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةِ أُولَٰئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ»

«آنان که به طلبِ ثوابِ پروردگار خویش صبر پیشه کردند، و نماز گزارند و در نهان و آشکار از آن‌چه به آن‌ها روزی داده‌ایم انفاق کردند و بدی را به نیکی دفع می‌کنند، سرایِ آخرتِ خاصِ آنان است.»

(قرآن کریم، سوره رعد (۱۳) آیه ۲۲)

آنان که به طلبِ ثوابِ پروردگار خویش صبر پیشه کردند و نماز گزارند؛ یعنی صبر کردند و مرکز را عدم کردند، مرکز عدم درست مثل نماز گزاردن است یعنی حضور داریم ما، و در نهان و آشکار از آن‌چه به آن‌ها روزی داده‌ایم انفاق کردند؛ یعنی مرکز عدم خویش را به ارتعاش در آوردند و شادی را در جهان پخش کردند و در اثر ارتعاشِ شادیِ درونشان بیرونشان هم درست شد و هرچه که در بیرون گیرشان آمد آن را هم بخشیدند، و بدی را به نیکی دفع می‌کنند؛ یعنی فضاگشایی می‌کنند، کسی بدی می‌کند در اطرافش فضاگشایی می‌کنند، سرایِ آخرتِ خاصِ آنان است. سرایِ آخرتِ جز فضای گشوده‌شده در درون ما نیست.

بله، این بیت مهم بود. و می‌دانید که مسیح هم می‌گوید که، شما این طرفتان را سیلی می‌زنند این طرفتان را برگردانید، یعنی چه؟ یعنی واکنش نشان ندهید. معنی‌اش این نیست که با من ذهنی بگذارید سیلی بزنند شما را کتک بزنند هیچ چیز نگویید، واکنش نشان ندهید. یعنی فضا را باز کنید ببینید از این فضای باز شده چه راه‌حلی می‌آید. یکی به شما سیلی می‌زند، از آن فضای باز شده ممکن است این به اصطلاح راه‌حل بیاید که شما سیلی محکمی بزنید، محکم‌تری بزنید، شما لگد بزنید، توجه می‌کنید؟ معنی‌اش این نیست که شما از حق تان دفاع نکنید. معنی‌اش این است که راه‌حل را از آن طرف بیابورید، از راه‌حل‌های من‌ذهنی که از دیدن برحسب آن همانندگی‌ها می‌آید از آن‌ها استفاده نکنید.

ذهن یک فضای شرطی شده و واکنشی است، یعنی می‌رود به راه‌حلهایی که قبلاً به او داده شده است، مثل یک کامپیوتر می‌ماند ذهن. چه بسا آن راه‌حل‌ها همه مخرب‌اند، و هستند. فضا را باید باز کنید راه‌حل از آن جا بیاید، بله.

## چون مو شدست آن مه، در خنده است و قهقهه چیت کم شود که گه گه، از خوی ماه رندی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۴۸)

ماه را مثال می‌زند، ماه از حالت شب چهارده لاغر می‌شود لاغر می‌شود و مثل مو می‌شود، هلال می‌شود و این هلال شبیه آدمی است که می‌خندد، دهانش باز شده است. می‌گوید، تو هم برای خندیدن نسبت به من‌ذهنی باید مثل مو بشوی، از ماه یاد بگیری، درست است؟ و می‌دانی ماه کوچک می‌شود پس ما هم بر من‌ذهنی مثل ماه می‌درخشیم. من‌ذهنی مثل ماه است، شما کوچک می‌شوید کوچک می‌شوید کوچک می‌شوید، هلال می‌شوید آن موقع می‌خندید. بعد، بعد هلال ماه چه می‌شود؟ سه‌روز می‌رود به محاق، شما هم باید به وضعیتی بروید که اصلاً دیده نشوید، یعنی این قدر لاغر بشوید، نسبت به من‌ذهنی. هر چه لاغر تر می‌شوید بیشتر می‌خندید. این همان خنده‌ای است که می‌گفت چه می‌شود بخندی؟ من‌ذهنی کوچک تر می‌شود شما روز به روز می‌خندید، بهتر می‌خندید، بیشتر می‌خندید.

چون مو شدست آن مه، در خنده است و قهقهه؛ حالا به ما می‌گوید؛ چه چیزی از تو کم می‌شود که گاه‌گاهی، اگر می‌توانید لحظه‌به‌لحظه به خوی ماه نگاه کنی و تراشیده بشوی، لاغر تر بشوی؟ هیچ چیز کم نمی‌شود از ما چیزی هم به ما اضافه می‌شود. مگر ما دنبال خنده نیستیم؟ شادی نیستیم؟ آرامش نیستیم؟ زندگی خوب نیستیم؟ هر چه من‌ذهنی لاغر تر می‌شود بیشتر ما به آن نزدیک می‌شویم.

چیت کم شود که گه گه، از خوی ماه رندی؛ رندیدن یعنی تراشیده شدن، مثل رنده کردن. اما، از خوی ماه رندی یعنی دارد می‌گوید به ماه نگاه کن از آن یاد بگیر، از طرف دیگر می‌گوید که زندگی درست نزدیک تو است. از خوی زندگی، به کمک زندگی، با عدم کردن مرکز، تراشیده بشوی، تراشیده بشوی، یعنی مرتب بشناسی که از جنس چه نیستی و آن را بیندازی. چه را ما می‌اندازیم؟ تمام آن چیزهایی که از جنس آن نیستیم، چه جوری می‌شناسیم؟ از مرکز عدم، نگاه کنید، بله. اجازه بدهید این چند بیت را از مثنوی برایتان بخوانم.

## مرغ جاننش، موش شد، سوراخ جو چون شنید از گربکان او عرجوا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۷۷)



مولانا می گوید که، ما می آییم با چیزها همانیده می شویم و وقتی اینها دچار مرگ می شوند ما به جای این که بپریم، چون چسبیدیم به اینها، مثل موش می شویم می رویم سوراخ، توجه می کنید؟ و در نتیجه من ذهنی درست می شود. پس آن چیزی که از این چند بیت ما یاد می گیریم این است که هر همانیدگی که دچار گربه مرگ می شود، از آن چیزهای کوچک شروع کنیم و وقتی می خواهد بمیرد ما بپریم.

## مرغ جاننش، موش شد، سوراخ جو چون شنید از گربکان او عرّجوا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۷۷)

عرّجوا یعنی عروج کنید و مرغ هستی روی شاخه درخت نشسته، گربه های کوچک، که نماد مرگ است، وقتی می رود بالا پرنده را بگیرد می ترسد. یعنی مثلاً یک دختر بچه ای با عروسکش هم هویت است عروسکش مثلاً گم می شود به جای این که بپرد رها نمی کند این شکل ذهنی عروسک را و می رود به زیر تصویر ذهنی اش مثل موش و آن را نگه می دارد. هر چیزی را که نگه می داری مثل زمین می شود، یک سوراخی می شود که آدم می رود آن تو و ما خیلی چیزها از بین رفته است اینها را نگه داشتیم، از جمله دردها.

پس مرغ جان انسان موش شد، دنبال سوراخ گشت وقتی از گربه های کوچک مرگ شنید که دارند می آیند بگیرند،

## زان سبب جاننش وطن دید و قرار اندرین سوراخ دنیا موش وار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۷۸)

برای همین است که جاننش در این سوراخ دنیا، یعنی در این سوراخ همانیدگی ها مثل موش به اصطلاح وطن پیدا کرده و در آن جا قرار پیدا کرده است. یعنی ما در داخل این همانیدگی ها زندگی می کنیم و اینها هم مثل سوراخ موش است. هر چیز آفلی که به آنها چسبیدیم و اینها از بین رفته است ما رها نکردیم و ما می توانستیم بپریم نپریدیم. یا به ما یاد ندادند چیزی که از بین رفت رهایش کن، بپر، بگیر، برای این که اگر بگیری سوراخ موش می شود، باید آن تو زندگی کنی. پس در دنیا همانیدگی ها از بین رفته است و خواهد رفت. شما هر همانیدگی که تمام می شود، اصلاً هر وضعیتی که الان می آید وقتی فضا باز می کنیم، معنی اش این است که از وضعیتی می پرید شما. و در گذشته چون نپریدیم، سوراخ موش درست کردیم رفتیم آن تو،

## هم درین سوراخ بنایی گرفت در خور سوراخ دانایی گرفت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۷۹)

و شروع کردیم در داخل سوراخ موش، یعنی داخل ذهن خودمان به بنایی کردن و آن جا خانه‌های مختلف درست کردن. آری، و در خور سوراخ؛ آن چیزی که شایسته سوراخ است، می‌زیبد به سوراخ، دانایی پیدا کردیم. دانایی‌ها و دانش‌های همه ما برای این است که چه جوری این همانیدگی‌ها را زیادت‌تر کنیم، وسیع‌تر کنیم و یک سوراخ موش با عظمتی درست کنیم. هر کسی که همانیدگی زیاد دارد در واقع یک سوراخ موش با عظمتی درست کرده است آن تو زندگی می‌کند و دانش آن را هم دارد که چه جوری آن تو را مثلاً آبادان کند. منتها توی سوراخ موش است، داخل همانیدگی‌ها است.

## پیشه‌هایی که مرورا در مزید کاندرین سوراخ کار آید، گزید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۸۰)

بنابراین پیشه‌هایی را هم که در زیاد کردن چیزها در این سوراخ به درد می‌خورد گزیده است. یعنی ما علم معنوی یاد نمی‌گیریم که چه جوری از این سوراخ بیاییم بیرون، بلکه هر چیزی که در این سوراخ به درد ما می‌خورد که این را زیاد کنیم، یعنی همانیدگی‌ها را زیادت‌تر کنیم، این‌ها را ما خیلی دوست داریم و یاد گرفتیم ولی الآن متوجه می‌شویم که باید می‌پریدیم. الآن این دانشی که ما یاد گرفتیم همانیدگی‌ها را زیاد کنیم آن هم به درد ما نمی‌خورد. آن هم سبب خواهد شد که در سوراخ موش بیشتر بمانیم.

امروز مولانا راجع به موش و سوراخ موش صحبت می‌کند. هم در این ابیات هم در یک بیتتی از غزل می‌گوید که، از موش بودن و از سوراخ موش، خانه موش، تو نمی‌توانی به بزرگی برسی. و این را خواندیم که بفهمیم که آن موش خود ما هستیم. خانه موش؛ ما یک موشی هستیم که بچه‌های خیلی زیادی داریم و هر همانیدگی یک موش است و خانه ذهن هم موش‌خانه است.

## زانکه دل بر کند از بیرون شدن

### بسته شد راه رهیدن از بدن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۸۱)

چون ما دل برکنده‌ایم از بیرون شدن، اصلاً به فکر بیرون شدن نیستیم از سوراخ موش، بنابراین راه بیرون شدن از من‌ذهنی برای ما بسته شده است. حالا این‌ها را ما می‌خوانیم تا شما بدانید که امکان خارج شدن از سوراخ موش وجود دارد. و امروز خواهیم خواند که واجب است که از سوراخ موش ما خارج بشویم.

بله، آن به اصطلاح بیت را با این شکل‌ها توجه کنید، می‌گوید،

## چون مو شدست آن مَم، در خنده است و قَهَقَه چِت کَم شود که گَه گَه، از خوی ماه رندی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۴۸)

این شخص [شکل ۵] (افسانه من‌ذهنی) میل ندارد که تراشیده بشود، مثل مو بشود. این شخص همین همانندگی‌هایش را زیاد می‌کند و دانشی دارد که چه جوری این همانندگی‌ها و نقطه‌چین‌ها را زیادتر کند، بزرگ‌تر کند، بیشتر گیر بیفتد و براساس آن‌ها درد ایجاد کند، بنابراین میل ندارد به خنده و لاغر شدن. این یکی [شکل ۶] (حقیقت وجودی انسان) دارد، آن کسی که مرکزش را عدم کرده است فضا را باز می‌کند، شناسایی می‌کند همانندگی‌هایش را، دارد کوچک می‌شود به همانندگی‌ها، و مرتب خنده‌اش بیشتر می‌شود و می‌داند که برعکس این قبلی [شکل ۵] (افسانه من‌ذهنی) که فکر می‌کند چیزی کم خواهد شد، نه، چیزی کم نخواهد شد [شکل ۶] (حقیقت وجودی انسان) بلکه دارد در مسیر تکاملی زندگی پیش می‌رود و همین‌طور که ماه از شب چهارده کوچک شد کوچک شد، لاغر شد، هلال شد، خندید و بعد نابود شد، سه روز نبود بعد دوباره رشد کرد به ماه شب چهارده رسید، ما هم این مسیر را داریم طی می‌کنیم. ما از ماه شب چهارده من‌ذهنی اُفول می‌کنیم، کوچک می‌شویم، می‌آییم سه روز هم دیده نمی‌شویم، بعد از آن‌جا رشد می‌کنیم براساس عدم این دفعه ماهی می‌شویم که واقعاً به بی‌نهایت خدا زنده شده است. این روش کاری است که مولانا پیشنهاد می‌کند. اما این بیت یادمان باشد، این بیت یکی از مهم‌ترین بیت‌هایی است که ما می‌توانیم از آن استفاده کنیم، می‌گوید:

## از قرین بی‌قول و گفت و گوی او خو بدزد دل نهان از خوی او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

بیت قبلی در عین حال که می‌گوید از ماه یاد بگیر، اشاره می‌کند به ماهی که بغل‌دست ما است و آن هم خدا و زندگی است و این که می‌گوییم ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند و این یک اطلاعات مهمی است که از فیزیک جدید آمده است. یعنی کسی که ناظر است جنس منظور را تعیین می‌کند. یک کسی آزمایش می‌کند، به نظر ما می‌آید که آن چیزی را که آزمایش می‌کند فرق نمی‌کند چه کسی آزمایش کند، من آزمایش بکنم همین باید دربیاید، آن یکی بکند همین دربیاید، آن یکی بکند همین دربیاید، در حالتی که می‌گوید این‌طوری نیست، آزمایش‌کننده که ناظر است نتیجه آزمایش را مُعین می‌کند. این مورد به اصطلاح در خصوص انسان بسیار قابل اعمال است که ما به عنوان مادر و پدر وقتی به بچه‌مان نگاه می‌کنیم،

جنس او را می‌توانیم تعیین کنیم، اگر به صورت زندگی نگاه کنیم، او را زندگی می‌بینیم، او از جنس زندگی می‌شود، اگر به صورت مردگی با من‌ذهنی نگاه کنیم، من‌ذهنی او را تقویت می‌کنیم.

و می‌گوید، از قرین، یعنی هر چیزی که نزدیک من می‌آید، هر انسانی که نزدیک من می‌آید، که می‌تواند ناظر باشد، بدون این که حرفی رد و بدل بشود، دل من، مرکز من خوی را می‌دزدد؛ یعنی مراکز انسان‌ها روی هم اثر می‌گذارند. حالا، این همان قضیه فیزیک مدرن است.

در بیت بالا می‌گوید، از خوی ماه باید پرندی، از خوی ماه یعنی مرکز عدم. یک قرینی با ما هست که به انواع مختلف گفته شده است که می‌گوید از رگ گردن به ما نزدیک تر است، آن هم اسمش را بگذار زندگی یا خدا. وقتی مرکز را عدم می‌کنیم، این مرکز ما خوی آن ناظر بزرگ را که خدا باشد می‌دزدد؛ یعنی وقتی ما به عنوان مادر جنس بچه‌مان را تعیین می‌کنیم، خدا هم می‌تواند جنس ما را تعیین کند. اگر مرکز ما عدم باشد.

اگر مرکز ما عدم باشد از جنس او می‌شویم مرتب. اگر از جنس من‌ذهنی باشد که بخواهیم من‌ذهنی را سفت نگه داریم، من‌ذهنی می‌شود. ما یک اراده‌ای داریم که باید بدانیم از جنس چه می‌خواهیم بشویم. پس بنابراین دل ما، مرکز ما خوی می‌دزدد از قرین. نتیجه موضوع این است که شما اگر فضا را باز کنید، در هر لحظه مرکزتان را عدم کنید، آن ناظر بزرگ که اسمش خدا است یا زندگی است، زندگی شما را عوض خواهد کرد. یعنی مرتب مرکز شما از او خوی خواهد دزدید و خوی خدا را دزدیدن یعنی از جنس او شدن. این بیت خیلی مهم است، همین قضیه فیزیک مدرن را می‌گوید. یک بار دیگر هم تکرار خواهیم کرد.

## بشکفته است شوره، تو غوره‌ای و غوره آخر تو جان نداری، تا چند مستمندی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۴۸)

در این جا منظورش از شوره، همین شوره‌گز است، یک درختی است که در شوره‌زار رشد می‌کند و گل دارد و جنسش بسیار سفت است. می‌گوید، درختی در شوره‌زار شکفته می‌شود، گل باز می‌کند، اما تو امروز غوره‌ای، فردا غوره‌ای، پس فردا غوره‌ای، هی غوره‌ای؛ تو غوره‌ای و غوره.

توجه می‌کنید؟ هر روز غوره‌تر می‌شوی و این غورگی را ادامه می‌دهی، مگر ای انسان تو جان نداری؟ چه طور آن درخت درون شوره‌زار رشد می‌کند و گل باز می‌کند، پس گل تو کو؟ یعنی باید به حضور زنده می‌شدی. چرا؟ شاید به انسان گفته نشده است. انسان‌ها نمی‌دانستند که مولانا یک هم‌چنین چیزهایی گفته است. حالا، این هفت صد هشت صد سال است



این چیزها هست ولی این جور مطالب از، به هر حال از، بگویم ۲۶۰۰ سال، ۳۰۰۰ سال پیش که شاید هم بیشتر، کم‌وبیش گفته شده است و اخیراً که دیگر بسیار پخش می‌شود.

دارد می‌گوید تو جان نداری؛ هیچ چیز روی تو اثر ندارد؟ یک قرینی با تو است، از آن نمی‌خواهی خوی بدزدی؟ مرکزت را عدم کنی، او تو را تغییر می‌دهد و تو چه قدر نیازمند دنیا هستی، چه قدر مستمندی؟ مستمندی با «ی» مصدری، یعنی گدایی؛ مسکینی؛ بیچارگی. چرا مسکینی؟ برای این که برحسب چیزها می‌بینی و گدای این دنیا هستی. مگر تو جان نداری می‌گوید؟ چه قدر نیازمندی جهان؟ چه قدر گدایی جهان؟ چرا به خودت نمی‌آیی؟ یعنی تو شوره‌گز نمی‌شوی؟!

بله، پس ما جان داریم، اتفاقاً جان خوب داریم، اشرف مخلوقات هستیم، منتها به ما یاد ندادند که از طریق چیزها نبین، این برای هشت نه سال بوده است. با دقت و مواظبت تمام باید بچه انسان بزرگ بشود؛ یعنی یک مادر یا پدر که بچه را بزرگ می‌کنند؛ الآن شما متوجه می‌شوید که مولانا چه می‌گوید؛ باید با احتیاط بچه را همانیده بکنند با چیزها تا جدایی را یاد بگیرد ولی به او یاد بدهند که این آفل است، این از بین خواهد رفت، وقتی از بین رفت، تو مثل آن پرند موش نشوی بروی. این عروسک، این توپ، این اسباب‌بازی گم خواهد شد، پاره خواهد شد. هر چیزی را که تو با آن همانیده می‌شوی از بین خواهد رفت، آن سه بیت هر چه از وی شاد گردی در جهان، را برایش بخوانند. در عین حال که، با استفاده از بیت قبلی، قرینی هستند که از جنس زندگی هستند، یعنی یک مادر در دلش به مرکزش، به زندگی، ارتعاش می‌کند، همان ارتعاش را بچه هم می‌کند در دلش، این دل‌ها با هم در ارتباط زندگی هستند، ذهناً هم دارند همانیده می‌شوند و دارید به او حالی می‌کنید تو بیچاره این دنیا نشوی؟ تو جان داری.

جانت چه است؟ همینی که الآن ارتعاش می‌کند. لزومی ندارد ما بگویم، او می‌فهمد جان دارد. او می‌فهمد جانش مقدم بر این همانیدگی‌های فکری و این‌ها است.

می‌گوید، نباتات در بدترین شرایط شکفته شده‌اند، گل باز می‌کنند، چندین هزار سال است تو غوره هستی، ناپخته هستی. یعنی از طریق چیزها می‌بینی، همانیده می‌شوی و نمی‌فهمی همانیده هستی، مرکز مادی داری، درد ایجاد می‌کنی.

نگاه کنید، تاریخ بشر، تاریخ گشت‌وگشتار همه، چپاول از همه دیگر، چیز دیگری است؟!

چه جوری جنگ کردند، این از آن گرفته، بعد او آمده از این گرفته، آن‌ها، نمی‌دانم، رفتند آدم‌ها را کشتند، زن‌هایشان را اسیر کردند آوردند، همه‌اش همین است، غوره و غوره است. چندین هزار سال غوره!

درحالی که اگر ما به گل حضور شکفته می‌شدیم می‌فهمیدیم همه‌مان از یک جنس هستیم چرا باید از دست هم بقاییم؟

غوره‌ای و غوره، یعنی خیلی غوره هستی و این غوره بودن را ادامه می‌دهی.

بله، دیگر توضیحش را می‌بینید، [شکل ۵] (افسانه من‌ذهنی) [درخت شوره‌گِز شکفته است تو غوره و غوره هستی، ادامه می‌دهی، تو جان نداری، چرا باید هم‌ه‌اش مقاومت و قضاوت و دیدن از طریق همانیدگی‌ها باشد؟ تو کی یاد خواهی گرفت که مرکزت را عدم کنی] [شکل ۶] (حقیقت وجودی انسان) [، فضاگشایی کنی، تا گل تو هم شکفته بشود؟ و در این حالت [شکل ۵] (افسانه من‌ذهنی) تو یک نیازمندی شدید به جهان درست می‌کنی که می‌گویی همانیدگی‌ها نباشد من بدبخت شدم. و عقلت را می‌دهی دست آن‌ها، این مستمندی است. مستمندی یعنی بیچارگی و مسکینی و نیازمندی به دنیا. در حالی که طبق این شکل [شکل ۶] (حقیقت وجودی انسان) که وقتی مرکز عدم است ما شادی بی‌سبب داریم، حس امنیت داریم، هدایت داریم، قدرت داریم، عقل داریم، ما چرا مستمند این نقطه‌چین‌ها باشیم؟ نباید باشیم. بله. این ابیات را یادآوری کنم که به غوره و غوره کمک می‌کند،

## هَمْچو قومِ موسی اَنْدَر حَرِّ تَیَه مانده‌یی بر جای، چل سال ای سفیه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸)

قوم موسی که در گرمای بیابان ماندند چهل سال، می‌گوید، انسان پیشرفت نمی‌کند، چرا؟ غوره است، امروز غوره است فردا غوره است، پس فردا غوره است، میل ندارد از طریق همانیدگی‌ها ببیند.

## می‌روی هر روز تا شب هروله خویش می‌بینی در اول مرحله

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۹)

هر روز تندتند فکر می‌کنی، از این فکر به آن فکر آخر روز می‌بینی هیچ‌جا نرسیدی. برای این‌که از این فکر به آن فکر پریدی فقط. از این فکر به آن فکر؛ الان از طریق یک همانیدگی می‌بینی لحظه بعد از طریق یک همانیدگی می‌بینی لحظه بعد از طریق یک همانیدگی می‌بینی و تندتند می‌پری از این فکر به آن فکر. فکر می‌کنی تندتند فکر کردن مسئله تو را حل می‌کند، از ذهن تو را آزاد می‌کند، به تو آرامش می‌دهد، راه حل می‌دهد که نمی‌دهد مسئله ایجاد می‌کند، دچار افسانه من‌ذهنی می‌کند. ما از صبح تا شب می‌دویم شب می‌بینم که همان جا هستیم که صبح بودیم. یعنی صبح غوره هستیم شب هم غوره هستیم، الان غوره هستیم یک سال بعد هم غوره هستیم، پنج سال بعد هم غوره هستیم، موقع مردن هم غوره هستیم باید به خودمان بیایم مولانا می‌گوید.



## نگذری زین بُعد سیصد ساله تو تا که داری عشق آن گوساله تو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۰)

گوساله همین من‌ذهنی است، تازمانی که عشق این گوساله داری از این مسافت سیصد ساله نخواهی گذشت. این عمر متوسط آدم بگوییم هشتاد سال است نود سال است حالا هر چه، یک‌کمی هم زیاد بگیریم، نمی‌رسد که اگر بخواهد امروز غوره، فردا غوره، پس فردا غوره، چون جمع غوره هست من هم غوره، تقلید از غوره، بنابراین غوره. غوره یعنی نارس، ناپخته، یعنی کسی که اصلاً دیدش عوض نمی‌شود بدتر هم می‌شود. احوالش دست دید برحسب همانیدگی است. امروز گفت موج لشکرهاى احوالم ببین، این لشکرهاى همانیدگی ببین، این موش‌ها را ببین که از من می‌خواهند بدزدند. با هر چیزی که همانیده بشویم موش می‌شود بعد می‌خواهد زندگی ما را بدزدد، چقدر موش داریم ما؟ شما الان به یک موش نگاه می‌کنی آن یکی موش‌ها از پشت می‌دزدند. نمی‌بینیم که ما. پس بهترین کار شناسایی همانیدگی‌ها است و انداختن آن‌ها. یعنی این‌طوری بروی سیصدسال طول می‌کشد تو تا بفهمی یک چیزی. برای همین عرض می‌کنم که شما بیاید یک برنامه را کامل گوش بدهید ابیات آن را تکرار کنید تکرار کنید خوب بفهمید و عمل کنید.

## با کانِ غمِ نشینی، شادی چگونه بینی؟ از موش و موش‌خانه، کی یافت کس بلندی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۴۸)

بله همین موش و موش‌خانه را دارد می‌گوید این‌جا. می‌گوید، این ذهن معدن غم است. چرا؟ تمام همانیدگی‌ها آن تو است. تمام دردهای حاصل از همانیدگی‌ها آن تو است، پس معدن غم است. تو با معدن غم زندگی می‌کنی، چرا انتظار داری به شادی برسی؟ و هر لحظه به یک همانیدگی جان می‌دهی، به یک موش، و در یک موش‌خانه هستی، در یک خانه موش هستی. و امروز هم گفتیم موش‌خانه چه جوری درست شده است: اول پرنده بودیم نشستیم روی همانیدگی، قضا آمد آن را بگیرد، مرگ آمد آن را بگیرد، چون فانی بوده دیگر، بعد، ما به فکر آن چسبیدیم رها نکردیم در نتیجه رفتیم زیر زمین، به همین ترتیب چیزهای مرده شدند خانه موش. اگر روز اول به ما یاد می‌دادند هر چیزی که از بین رفت در ذهن تو هم تمام شد، در مرکز تو هم تمام شد پیر از رویش.

به بچه‌تان؛ عروسکت گم شد تمام شد، این یکی عروسکت هم گم شد تمام شد، دو چرخه‌ات شکست فراموش کن. پسر دو چرخه، دختر عروسک. توپ تو گم شد، یک پرنده داشتی، پر زد رفت، تو دوست داشتی هر روز با آن بازی کنی، رفت،

تو هم بپر، از رویش بپر، توی فکرت نگه ندار با آن همانیده هستی، از آن سوراخ موش درست نکن. چون سوراخ موش درست کنی خودت هم موش می شوی. می گوید، از موش و موش خانه کی کسی به جایی رسیده است؟ بلند شده است؟ یعنی کسی اگر موش بشود در موش خانه زندگی کند می تواند به بی نهایت خدا زنده بشود؟ اگر تو در کان، معدن غم زندگی کنی، این طرف غم، آن طرف غم، جلو غم، پشت سر هم غم، انسان همین طوری است دیگر! جلو می رویم مسئله داریم همه غم، گذشته که همه غم بوده، من هم که گذشته و آینده زندگی می کنم هر چیزی که از گذشته یادم می آید غم، آینده هم ترس و اضطراب و چون با ذهن هم هویت شده جلو می روم بادام پوک می کارم می دانم که هر چیزی به وجود بیاید غم است. خوب من چه جوری به شادی خواهیم رسید شما بفرمایید؟ مولانا از ما می پرسد.

## با کان غم نشینی، شادی چگونه بینی؟ از موش و موش خانه، کی یافت کس بلندی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۴۸)

هیچ کس. یاد می گیریم که اگر بخواهیم به بزرگی برسیم از موش و موش خانه باید خارج بشویم. بله، برحسب این همانیدگی ها [شکل ۵] (افسانه من ذهنی) فکر کردن یعنی توی موش خانه بودن. موش خانه همین ذهن است و موش کسی است که برحسب همانیدگی فکر می کند، عمل می کند، یا برحسب دردها. و این [شکل ۶] (حقیقت وجودی انسان) کسی است که از موش بودن می خواهد بیرون بیاید نمی خواهد موش بشود. هر موقع شناسایی می کنیم یک همانیدگی را و می اندازیم و درد هشیارانه آن را می کشیم داریم ذره ذره از سوراخ موش خارج می شویم. بله، این چند بیت را برایتان بخوانم، مربوط به موش و موش خانه است. مولانا صریحاً می گوید که این انبار ما موش دارد و این ابیات را هر چقدر شما بخوانید و حفظ باشید هر موقع بخوانید روی شما اثر می کند. و درست است که چند بیت است ولی مطلب کامل است و می تواند وضعیّت را برای شما روشن کند و به شما کمک کند از آن وضعیّت خارج بشوید.

## صد هزاران دام و دانه است ای خدا

### ما چو مرغان حریص بی نوا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۴)

امروز ابتدا صحبت شده که عنایت ایزدی برای رهایی ما از موش خانه و از موش بودن لازم است و خودمان نمی توانیم. صد هزاران دام و دانه یعنی ما میل داریم با همانیدگی ها زندگی کنیم و جمع هم به ما نشان می دهد که دانه چه هست. دانه هر چیزی هست که ما می توانیم با آن هم هویت بشویم، دام، دام ذهن است، هرکسی در ذهن است، دانه های ذهنی را

می‌بیند و می‌خواهد با آن‌ها همانیده بشود. می‌گوید تعداد زیادی دانه است که در دام گذاشتند. من اگر با این دانه‌ها همانیده بشوم، می‌افتم به دام آن‌ها و ما بی‌خبر مانند مرغان حریصی هستیم که به‌سوی این دانه‌ها ناآگاهانه می‌رویم و بینوا هستیم. یعنی آن عقل و شعور را نداریم که نرویم. و امروز البته مولانا می‌گوید که وقتی فضا را باز می‌کنیم در اطراف اتفاق این لحظه، آن فضای گشوده‌شده خودِ زندگی است، به ما شعور می‌دهد. شعور ما را به یاد ما می‌آورد.

## دَم به دَم ما بَسْتَه دَام نُویم هر یکی گر باز و سیمرغی شویم

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۵)

لحظه به لحظه ما وارد دام نو می‌شویم، متوجه نمی‌شویم، ولو از نظر ذهنی و دانش ذهنی باز و سیمرغ باشیم. هر چقدر هم عاقل باشیم، باز به دام می‌افتیم.

## می‌رهانی هر دمی ما را و باز سوی دامی می‌رویم ای بی‌نیاز

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۶)

می‌گوید تو می‌آیی ما را رها می‌کنی از این دام‌ها، ما دوباره می‌افتیم به دام همانیدگی دیگر و تو بی‌نیاز هستی، ما هم از جنس تو هستیم، ما هم بی‌نیازیم، ولی نمی‌دانیم بی‌نیاز هستیم. این کلمات را که بعضی موقع‌ها مولانا می‌گذارد در این شعرها، مثلاً این جا نوشته بی‌نیاز، بی‌نیاز درست است که خاصیت خداست، خاصیت ما هم هست، یعنی می‌گوید که تو هم به یاد آور که تو هم بی‌نیاز هستی، از جنس او هستی، لزومی ندارد که این قدر حرص بورزی به این دانه‌ها و این دانه‌ها دانه شده به خاطر این که با عینک همانیدگی می‌بینی.

مشکل این جاست که وقتی ما می‌آییم به این جهان، قبل از این که به خودمان بیاییم، تا نه‌سالگی، ده‌سالگی، انواع و اقسام همانیدگی را می‌گذارند به روی چشم هشیاری‌مان و وقتی خودمان را شناختیم، تعداد زیادی عینک دید پیدا کردیم که آن‌ها را روی چشمان داریم و این عینک‌ها، عینک‌های نیازمندی است، برای این که پدر و مادرمان این‌طوری بودند. عینک‌های مستمندی است، عینک‌های نیاز به جهان است، عینک‌هایی که نشان می‌دهد که این‌ها دانه هستند و ما باید با آن‌ها هم‌هویت بشویم و به دام آن‌ها بیفتیم و آن‌ها افتادند، نمی‌دانند در دام هستند. ولی یادآوری این که ما از جنس زندگی هستیم و بی‌نیاز هستیم، به ما کمک می‌کند.

## ما دَرین اَنْبَارِ گندم می‌کنیم گندم جَمع آمده. گم می‌کنیم

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۷)

ما در این حالتی که در ذهن زندگی می‌کنیم و موش و موش‌خانه است، زحمت می‌کشیم، عبادت می‌کنیم، کارهای معنوی می‌کنیم و گندم هشیاری جمع می‌کنیم، زحمت می‌کشیم دیگر، زحمتان می‌رود. کارهایی می‌کنیم که به نظرمان عبادت معنوی است، اما آن به اصطلاح انباشتگی هشیاری یک‌دفعه دزدیده می‌شود، جمع نمی‌شود. اگر درست عمل کنیم، یعنی فضا باز کنیم در اطراف اتفاق این لحظه، همانندگی را بشناسیم و فضا را باز کنیم و فضا را باز کنیم، همانندگی را بیندازیم، یعنی هویتان را از موش‌ها بیرون بکشیم و موش‌ها از کار بیفتند، در این صورت این فضای گشوده‌شده، انباشتگی گندم هشیاری است، ما خواهیم داشت. اگر لحظه‌به‌لحظه هشیار باشیم و موش‌ها ندرزند، موش‌ها از چه هستند؟ موش‌ها مسائلی که مثلاً من‌ذهنی درست می‌کند، موش است. هر دفعه مقاومت می‌کنیم در مقابل یک چیزی، آن چیز موش است. توجه می‌کنید. هر دفعه خشمگین می‌شویم، واکنش نشان می‌دهیم، انباشتگی هشیاری خرج می‌شود و از بین می‌رود.

چه چیزی این گندم هشیاری را از ما می‌دزدد، زحمت ما را از بین می‌برد؟ دو نفر دارند با هم بحث و جدل می‌کنند، به ما می‌گویند که شما بگو حق با چه کسی است؟ داریم وارد وضعیتی می‌شویم که موش است، برای این که اگر قضاوت کنیم، یکی با ما دشمن خواهد شد. آن‌ها من‌ذهنی دارند، آن‌ها نمی‌آیند به حرف من گوش بدهند که هر وضعیتی که شما را دعوت می‌کند درون خودش که در آن‌جا نزاع است، جنگ است و آن‌ها میل ندارند که فضا را باز کنند، یک موش است. شما باید ببینید که چه وضعیت‌هایی برای شما موش است؟

هر مسجد ضراری در زندگی ما موش است. مسجد ضرار را توضیح دادیم، گفتیم وضعیت‌ها و کسانی هستند که ما نمی‌توانیم از زندگی‌مان بیرون کنیم، باید با این‌ها زندگی کنیم ولی موش هستند، می‌دزدند. فرض کن یک کسی هست که هر روز شما را عصبانی می‌کند. خوب می‌دزدد گندم را و شما نمی‌توانید فضاگشایی کنید. شما مهارت‌های مولانا را باید یاد بگیرید و بگویید که چه وضعیت‌هایی، چه کسانی این هشیاری را از من می‌دزدند؟ بدون این که آن‌ها را ملامت کنید یک راه پیدا کنید و بهترین کار، تیز کردن هشیاری و حضور در این لحظه است.

شما اگر موش‌ها را تماشا کنید، یک وضعیتی دارد نزدیک به شما می‌شود، می‌دانید که الان باید حواستان جمع باشد، برای این که ممکن است قاطی این وضعیت بشوید. از پهلویش اگر بتوانید رد بشوید، موش نمی‌تواند بدزدد. وضعیت‌ها موش‌هایی هستند که می‌خواهند زندگی شما را بگیرند، هشیاری شما را کم کنند، شما می‌گویید من زحمت می‌کشم، صبر می‌کنم،

فضاگشایی می‌کنم، فضایم را نمی‌خواهم ببندم، ولی انواع و اقسام عوامل فضابندی پیش می‌آید، باید تیز باشید، آن‌ها را بشناسید، از پهلویش رد بشوید یا پرهیز کنید، نمی‌دانم شما باید راه‌حل را خودتان پیدا کنید. برای همین مولانا می‌گوید موش، موش‌خانه. و الان می‌گوید

**ما دَرین اَنبَارُ گندم می‌کُنیم**  
**گندمِ جَمع آمده گم می‌کُنیم**  
 (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۷)  
**می‌نَیندیشیم آخر ما به هوش**  
**کین خَلَل در گندم است از مَکر موش**  
 (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۸)

البته آن مکرها در خود ماست. ما می‌خواهیم ببینیم که کدام همانندگی و کدام درد در ما هست که ما را می‌کشاند به سوی وضعیت‌هایی که موش‌ها از ما می‌دزدند، ببیند ما، خدا به ما یک مقدار زندگی داده که این لحظه به‌طور کامل و پُر باید زندگی کنید، موش‌ها نمی‌گذارند، اول دفع موش‌های خودت را بکن. اول برنامه خواندم گفت که موج لشکرهای احوالم ببین، گفت بنگر در خودت چنین جنگ گران را، پس چه مشغولی به جنگ دیگران، رها کن دیگران را. اول برو درونت را ببین چقدر موش داری و این موش‌ها چقدر با هم در جنگ هستند. یک لحظه فکر نمی‌کنیم که این کم‌شدن هشیاری ما از مکر موش است، کدام موش؟ مکر موش اول موش‌های خودم، ثانیاً موش‌های مردم. شما اگر خانه دارید، گندم دارید، یک‌سری موش‌ها مال خانه خودتان هست، یک‌سری موش‌ها هم مال همسایه‌ها هستند، اگر راه را باز بگذارید، آن‌ها هم می‌آیند دیگر. بعد آن موقع موش همه خانه‌ها می‌آیند توی انبار شما اگر نبندیم، و آن کسی است که می‌گوید من می‌دانم بیا بید به شما یاد بدهم. به هر حال

**موش تا انبار ما حُفره زده ست**  
**وز فَنَنش انبار ما ویران شده است**  
 (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بین ۳۷۹)

پس بنابراین از زمانی که موش به انبار ما حفره زده‌است از فَن موش انبار ما ویران شده‌است. موش‌های ما انبار ما را خراب کرده‌اند، پس امروز مولانا می‌گوید که: اولاً که خودت تعداد زیادی همانندگی داری این‌ها همه موش هستند مجموع این‌ها یک موش بزرگ است و این موش تو هستی با همه همانندگی‌هایت، به‌صورت موش زندگی‌ات را خراب می‌کنی. مگر ما مسئله ایجاد می‌کنیم در آن افسانه من‌ذهنی که می‌گوید: مسئله‌آفرینی من‌ذهنی هر مسئله‌ای یک موش است، شما می‌توانید مسئله درست نکنید که بعداً مشغولش بشوید، غصه بخورید دائماً؛ این مسئله را چطوری؟ این مسئله که نبود،

برای چه دعوا می‌کنی؟ چطوری مسئله شما درست می‌کنید؟ چرا مسئله درست می‌کنید؟ چرا غیبت مردم را می‌کنید  
آن‌ها دشمن شما بشوند می‌توانید دهان تان را بسته نگاه دارید، برای چه؟

توجه کنید دشمن درست کردن، دشمن ذهنی، مسئله درست کردن، مانع درست کردن، شما مانع درست می‌کنید ذهناً  
مشغول از بین بردن این مانع هستید موش دارد می‌دزدد، ذهناً دارید فکر می‌کنید، راجع به چه چیزی فکر می‌کنید؟ زندگی  
را تبدیل می‌کنید به فکرهایی که حالا این مانع، این مانع را تو به وجود آوردی، این مسئله را تو به وجود آوردی، این دشمن  
را تو درست کردی حالا همه زندگی‌ات را می‌خورد که باید تبدیل به یک مسئله بکنی و راه‌حلش و امروز گفت: راه‌حلش  
از فضاگشایی می‌آید، گفت: مگر حق تو را از این، از این دست این لشکریان احوال یعنی از دست این موش‌ها بخرد. با  
دانش موش و موش‌خانه نمی‌توانی رها بشوی، بله.

## اول ای جان دفع شرّ موش کن و آنگهان در جمع گندم جوش کن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰)

اول موش‌ها را بیرون کن، جلوی‌شان را ببند، موش‌ها را بشناس یعنی همانیدگی‌ها را بشناس، بینداز، بعد از آن این فضا  
را باز کن و از جنس خدا بشو. بله.

\*\*\* پایان قسمت دوم \*\*\*

## بشنو از اخبار آن صدر صدور

### لا صَلَوَةَ تَمَّ إِلَّا بِالْحُضُورِ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۱)

می‌گوید: از صدر صدور منظورش حضرت رسول است، می‌گوید: از اخبار آن بشنو، این خبر را بشنو که هیچ نماز یا عبادتی تمام نیست مگر به حضور، معنی‌اش این است که این لحظه اگر مرکز ما عدم نیست، ما حاضر نیستیم، هر کاری می‌کنیم موش است، موش دارد کار می‌کند، من ذهنی دارد کار می‌کند.

لا صَلَوَةَ تَمَّ یعنی هیچ عبادتی، هیچ نمازی کامل نیست مگر در آن‌جا حضور باشد. بله این هم حدیث نبوی است.

«لا صَلَوَةَ إِلَّا بِالْحُضُورِ الْقَلْبِ»

«نماز (عبادت) بدون حضور کامل نیست.»

(حدیث نبوی)

این‌ها را شما می‌دانید.

## گر نه موشی دزد در انبار ماست

### گندم اعمال چهل ساله کجاست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۲)

اگر موشی دزد در انبار ما نیست چهل ساله ما داریم عبادت می‌کنیم، نتیجه‌اش کجاست؟ جز درد و سختی و گرفتاری و خشم و کینه و رنجش و انتقام‌جویی چیزی گیر ما آمده‌است؟ چهل سال زحمت کشیدیم. پس موشی دزد در انبار ما هست.

## ریزه ریزه صدق هر روزه چرا

### جمع می‌ناید درین انبار ما؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۳)

اگر ما راست می‌گوییم در این لحظه از جنس صدق خدایی هستیم و از جنس حضور هستیم فضاگشایی هستیم و یک موش را از انبار بیرون می‌کنیم یک همانیدگی را می‌اندازیم پس چرا این فضا باز نمی‌شود؟ باز نمی‌شود بعد از چهل سال بی‌نهایت بشود؟ چرا ما پیشرفت نمی‌کنیم؟ چرا حال مان واقعاً خوب نمی‌شود؟ پس ما درست عمل نمی‌کنیم. لا صَلَوَةَ تَمَّ إِلَّا بِالْحُضُورِ هیچ عبادتی؛ عبادت یعنی کار معنوی؛ کار معنوی فقط با مرکز عدم امکان دارد، زندگی فقط با مرکز عدم

می تواند به ما کمک بکند. این دانش های ذهنی به درد نمی خورد باید ما فضاگشایی کنیم، صبر کنیم، برای چه مولانا گفته صبر بهترین عبادت است.

## هیچ تسبیحی ندارد این درج صبر کن والصبر مفتاح الفرج

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۶)

هیچ عبادتی درجه‌ی صبر را ندارد ولی ما کی صبر می کنیم؟ وقتی موش را بشناسیم، فضا را باز کنیم و هویت مان را از موش بکشیم بیرون. به هر چیزی که جان دادیم هویت دادیم در درون ما، این ها دارند می چرخند و زندگی ما را می دزدند و این ها با هم در جنگ هستند یعنی هم هویت شدگی های ما که ناآگاهانه با آن ها هم هویت شده ایم در درون ما با هم می جنگند، ما هم با جنگ آن ها زندگی می کنیم، آن ها تعیین می کنند حال ما چه باشد آن ها تعیین می کنند که این لحظه یک فکری بکنیم به سرعت برسیم به یک فکر دیگر چرا؟ این موش آن یکی را هل می دهد خودش را مرکز ما می کند، آن یکی قوی تر است می آید هل می دهد می شود مرکز ما، من بیچاره ام باید هر چیزی که بی اختیار موش ها تعیین می کنند باید فکر کنم، از این فکر به آن فکر بپریم و حالم دست فکرهایم است، فکرهایم دست موش هایم است، از موش هایم هم خبر ندارم. بله یک لحظه به من اجازه بدهید.

خوب گفت که: از موش و موش خانه کسی به بزرگی نمی رسد یعنی اگر در ذهن بماند با همانیدگی ها دست و پنجه نرم بکند، یا راه آن ها را برود به بزرگی خدایی اش نمی رسد و الآن می گوید: بزرگی را کجا پیدا می کنند؟

## بالای چرخ نیلی، یابند جبرئیلی وز خاک پای پاکان یابند بی گزندی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۴۸)

بی گزندی یعنی: آرامش، حس امنیت، وضعیتی که ضرر و زیان به انسان نرسد. کجا؟ بالای چرخ نیلی یعنی: از این همانیدگی ها و چرخش همانیدگی ها باید خارج بشوی، هیچ همانیدگی به تو اثر نکند. یابند جبرئیلی این جبرئیل را مولانا تقریباً معادل حضور می آورد، حضور را و زنده شدن به خدا را و پیغام گرفتن از زندگی را باید در بالای چرخ نیلی پیدا بکنی، یعنی از حیطة نفوذ همانیدگی ها خارج بشوی و این کار را با تواضعی که نسبت به پاکانی مثل مولانا داری می توانی پیدا بکنی و از خاک پای پاکان، پاکان کسانی هستند که فضای درون شان را باز کرده اند و از جبرئیل از آن ور پیغام می گیرند و همین کار را ما داریم می کنیم.



ما الآن با دانش مولانا داریم بی‌گزندی را پیدا می‌کنیم، بی‌گزندی یعنی: هیچ همانیدگی در درون ما نماند، اگر همانیدگی بماند، موشی بماند حتماً به ما صدمه خواهد زد، پس الآن دیگر شما می‌دانید چه کار باید بکنید، باید به صورت حضور ناظر به ذهن‌تان نگاه بکنید، باید به وضعیت‌هایی که پیش می‌آید فضا باز بکنید، فضای گشوده شده به شما عملاً دید بدهد، بصیرت بدهد که همانیدگی را ببینید، مقاومت نکنید، مقاومت را به صفر برسانید و وقتی مقاومت صفر است، فضا باز شده است عقل زندگی به شما کمک می‌کند که آن چیزی را که گزند می‌زند به شما یعنی همانیدگی ببینید و آن را بیاندازید و به مقام بی‌گزندی برسید، یعنی به جایی برسید که هیچ چیزی به شما که از جنس زندگی شده‌اید نتواند آسیب بزند. بله، این آدم **اشکل ۵ (افسانه من‌ذهنی)**، که در درونش مقدار زیادی همانیدگی دارد در معرض گزند همانیدگی‌هاست، بالای چرخ نیلی هم نرفته و جبرئیل را هم پیدا نکرده، ولی این شخص **اشکل ۶ (حقیقت وجودی انسان)**، که مرکزش را عدم کرده و فضاگشایی می‌کند و عقل و حسن‌امنیت و هدایت و قدرتش از زندگی می‌آید به تدریج فضا باز خواهد شد و یک جایی متوجه خواهد شد که دارد کیفیت هشیاری‌اش عوض می‌شود، یعنی هشیاری جسمی‌اش تبدیل به هشیاری ناظر یا حضور می‌شود دائماً به اصطلاح نگاه می‌کند با چشم حضور و در داخل وضعیت موش را می‌بیند، همانیدگی را می‌بیند و نمی‌گذارد آسیب بزند.

بی‌گزندی از آن‌جا می‌آید که شما وقتی موش می‌آید، همانیدگی می‌آید می‌بینید و تا می‌بینید نمی‌تواند آسیب بزند، بعداً هم که تمام عوامل آسیب‌زننده افتاد یعنی همانیدگی‌ها تمام شدند چیزی دیگر به شما نمی‌تواند آسیب بزند. الان می‌بینید با این شکل‌ها که از شکر و صبر **اشکل ۶ (حقیقت وجودی انسان)** به شما کمک می‌کند، فضاگشایی کمک می‌کند، و هر لحظه تسلیم می‌شوید و فضا باز می‌کنید به شما کمک می‌کند، در شکل قبل **اشکل ۵ (افسانه من‌ذهنی)** مقاومت و قضاوت به شما کمک نمی‌کند، بدتر می‌کند کار را، همانیدگی بیشتر سبب می‌شود که فضا بندی کنید و جبرئیل را پیدا نکنید. مولانا بارها این اصطلاح جبرئیل را به کار می‌برد می‌گوید وقتی زندگی می‌خواهد شما را به خودش زنده کند جبرئیل ظاهر می‌شود، یعنی حضور شما واقعاً به صورت جبرئیل ظاهر می‌شود و پیغام زندگی را به شما می‌دهد. پس بنابراین فضای گشوده‌شده معادل پیغام‌گیری از زندگی هم هست، معادل آفریننده بودن هم هست، معادل شادی بی‌سبب زندگی هم هست، معادل توانایی فضاگشایی و رضا در این لحظه هم هست، بله. شما می‌بینید بی‌گزندی با چه عواملی می‌آید و گزند با چه عواملی، به محض این‌که مقاومت کنید قربانی اتفاق می‌شوید و گزند می‌بینید، اگر شما می‌خواهید از اتفاقی که افتاده گزند نبینید، مقاومت نکنید، قضاوت نکنید بلکه فضا را باز کنید.

این‌ها همه پنندهای عملی است که مولانا دارد به شما می‌دهد.

## زان رنگِ روی و سیما، اسرارِ توست پیدا کَاندَر کدَام کوی؟ چه یار می‌پسندی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۴۸)

می‌گوید بیرون‌ت نشان می‌دهد که درونت چه خبر است، از رنگِ رو، منظورش رنگ و رو، هم رنگ و روی جسمی تو، هم وضعیت‌های تو، نشان می‌دهد که اسرارِ دلِ تو، همانندگی است مثل این **اشکل ۵ (افسانه من‌ذهنی)** کسی که مقاومت دارد، قضاوت دارد، مقدار زیادی درد دارد، این در بیرونش منعکس شده، بیرونش شاد نیست، بیرونش سالم نیست، وضعیت‌های او به‌هم‌ریخته است، نظم ندارد زندگی‌اش، در همه چیز احساس کمبود می‌کند، تمام وضعیت‌هایش نپخته و پر از درد است.

زان رنگِ روی و سیما، اسرارِ توست پیدا، پس به وضعیت یکی نگاه کن بفهم در دلش چه خبر است، که کاملاً مشخص است که در کدام کوی؟ یعنی در کدام کوی همانندگی و ذهن هستی یا در کوی عدم و چه یار می‌پسندی؟، یارِ موش‌ها هستی یا یارِ خدا هستی؟

یارِ من‌های ذهنی هستی یا یارِ انسان‌هایی هستی که به زندگی زنده شده‌اند؟ یارِ مولانا هستی یا یارِ یک من‌ذهنیِ پُردرد؟ و در مرکز انسان هرچه هست به آن طرف هم جذب می‌شود، در مرکز ما هرچه هست ما هم به همان طرف جذب می‌شویم. شما ببینید به‌سوی آدم‌های پر از درد جذب می‌شوید، بیشتر درد ایجاد می‌کنید؟ آدم‌های پر از درد را می‌پسندید؟ دائماً ناله می‌کنید شکایت می‌کنید شما؟ و آن جور آدم‌ها را هم می‌پسندید و می‌روید پهلویشان، یا نه مولانا می‌گوید که، دردی که شما دارید، فعلِ خودتان است.

## فعل توست این غصه‌های دم‌بدم

### این بُود معنیِ قَد جَف القلم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲)

قد جَفَ القلم، یعنی زندگی در این لحظه درون و بیرون شما را می‌نویسد، اگر بیرون‌تان پر از غم است این انعکاسِ درونتان است و شما یک سؤال کنید. من در کدام کوچه هستم؟ اگر در کوچهٔ ذهن هستید باید کاری بکنید.

اگر درونتان پر از موش است که با هم‌دیگر دعوا دارند یک کاری بکنید. کدام یار را می‌پسندید؟ از خودتان سؤال کنید، مولانا را می‌پسندم یا یک من‌ذهنیِ بزرگ را؟ راستی را می‌پسندم یا دروغ را؟ گرفتاری را می‌پسندم یا آزادی را؟ جواب بدهید، در واقع انعکاسِ مرکزتان است در بیرون، این بیت خیلی مهم است می‌تواند به شما بگوید که به‌جای این که محیط

را ملامت کنید، علت‌های پژمردگی خودتان را در بیرون جست‌وجو کنید، که همه دارند این کار را می‌کنند، همه می‌خواهند وضعیت‌های بیرون را عوض کنند تا درونشان درست شود، تقریباً هرکسی که گرفتاری دارد از او بپرسید. می‌گوید یا همسر نمی‌گذارد یا بچه‌هایم نمی‌گذارند، یا مثلاً این محیط نمی‌گذارد، یک کس خاصی نمی‌گذارد، فامیل‌هایم نمی‌گذارند، ولی موش‌های درونش نمی‌گذارند.

حالا آن شخص دیدی که دارد، دید غلط دارد، دید از این همانیدگی‌ها می‌آید [شکل ۵] (افسانه من‌ذهنی).]، یکی دیدش را از همانیدگی‌ها می‌بیند، بر حسب آن‌ها می‌بیند، یکی دیدش را از عدم می‌گیرد [شکل ۶] (حقیقت وجودی انسان).]، آن کسی که از عدم می‌گیرد، آن کسی که از عدم می‌گیرد، این طوری حرف می‌زند، می‌نشیند می‌گوید: ببینم بیرونم چطوری است؟ حالم چطوری است؟ حالم را موش‌ها تعیین می‌کنند یا یک دید به اصطلاح بی‌رنگ، یک دید نظر، من با عقل خدا می‌بینم یا عقل همانیدگی‌ها [شکل ۵] (افسانه من‌ذهنی).]، یعنی نقطه چین‌ها؟ اگر با عقل خدا می‌بینم کار من درست است. اگر با دید همانیدگی‌ها می‌بینم کارم خراب است، من باید خودم را درست کنم، پس آن موقع خواهید دانست چکار کنید، همین سؤال مولانا را کدام کویم؟ چه یاری را می‌پسندم؟ دوباره توجه کنید به این بیت بسیار بسیار مهم،

## از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او

### خو بدزد دل نهان از خوی او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

از آن یاری که می‌پسندی، از آن کویی که رفت و آمد می‌کنی طبق این بیت قبلی، دلِ شما از آن یار که می‌پسندی، خو می‌دزدد، دلِ شما خو می‌دزدد، پس بنابراین دلِ شما، مرکز شما، خواهی او را خواهد گرفت، اگر یاری که می‌پسندید از جنس عدم باشد روی شما اثر سازنده دارد، اگر از جنس من‌ذهنی دارد، خوی‌اش روی شما اثر مخرب دارد، ببینید با چه کسی دوست هستی، بله،

## چون چشم می‌گشاید، در چشم می‌نماید

### گر زانکه ریشِ گاوی، و ریشِ هوشمندی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۴۸)

وقتی انسان چشمش را باز می‌کند از چشمش دیده می‌شود، که این آدم ابلهی است، در ذهنش است یا یک انسانی است که درونش بی‌نهایت شده، با دید عدم می‌بیند و شیر هوشمند یعنی انسان زنده شده به بی‌نهایتِ خدا و آمده در این لحظه مستقر شده، که خاصیت‌هایش را شما می‌دانید، بله، این آدم [شکل ۶] (حقیقت وجودی انسان).]، شیر هوشمند است، شیر



خداست برای این که دائماً با هشیاری نظر می بیند، درست مثل این که خدا می بیند، حس امنیت، عقل، هدایت و قدرتش عالی است و همانندگی هایش را انداخته است.

این آدم [شکل ۵] (افسانه من ذهنی) ابله است ریش گاو است ولو سنش بالا باشد، هنوز از طریق همانندگی ها می بیند و اگر کسی همانندگی داشته باشد حتماً درد هم دارد و هرکسی از طریق دردها می بیند حتماً ابله است، ریش گاو است. ریش گاو است، یعنی اگر مرد است ریشش به به درد نمی خورد ولو این که هفتاد سالش است، ریشش سفید است. یک کسی هشتاد سالش است ولی از طریق دردها و همانندگی ها می بیند، می گوید احمق است.

یک کسی که هشتاد سالش است ولی مقاومت و قضاوت دارد هنوز در افسانه من ذهنی است. خب این چه جور آدمی است به نظر شما؟ [شکل ۵] (افسانه من ذهنی) یک کسی هم هست هشتاد سالش است ولی هیچ همانندگی در مرکزش نیست. این شیر خداست، شیر هوشمند است. [شکل ۶] (حقیقت وجودی انسان)

## قارون مثال دلوی، در قعر چه فرو شد عیسی به بام گردون، بنمود خوش کمندی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۴۸)

قارون می دانید داستانش را با گنج هایش در زمین فرو می رود و نماد انسانی است که می آید به این جهان مرتب چیزهای مختلفی را به دست می آورد و با آنها همانند می شود. در واقع نماد بیشتر انسان هاست. همان طور که دیدید دلو را و آن سطل را در چاه فرو می کنند با طناب انسان ها همان طوری می روند درون چاه همانندگی. هر چه بیشتر ما همانند می شویم و درد بیشتری ایجاد می کنیم بیشتر به چاه فرو می رویم یعنی باید انرژی بیشتری صرف کنیم تا برگردیم. برای همین است که عرض می کنم خدمتتان پدر مادرها پس از این باید از مولانا یاد بگیرند دیگر این دانش همگانی شده، بچه هایشان را به تله چاه عمیق نفرستند یعنی همانند نکنند با چیزهای زیاد به آنها یاد بدهند همانندگی چه است. دیدن از طریق چیزها یعنی چه، دیدن از طریق عدم یعنی چه. فضاگشایی یعنی چه فضا بندی یعنی چه. مقاومت یعنی چه، بی مقاومتی یعنی چه. قضاوت یعنی چه، پذیرش بی قید و شرط یعنی چه.

پس قارون با گنج هایش در زمین فرو رفت و هر انسانی هم مثل قارون، مثل دلو در چاه می رود، بله؟ اما عیسی چه کار کرد؟ عیسی کمندانداز خوبی بود هر لحظه مرکزش را عدم کرد و مرکز عدم کشید او را از همانندگی به بالا و رفت به آسمان چهارم، آسمانی که دیگر همانندگی نماند یا خیلی کم بماند. حالا پس بنابراین بیت کاملاً مشخص شد. شما می خواهید مثل عیسی کمندانداز خوبی بشوید کمند هم می دانید یک طنابی بود می انداختند مثلاً بالای قلعه، گیر می دادند یک جایی خودشان را می کشیدند بالا و سبک بودند و قدرت داشتند که می توانستند بروند بالا.

شما آیا این قدرت را الآن با فضاگشایی از زندگی کمک می‌گیرید بروید بالا؟ نیروی زندگی با مرکز عَدَم در شما تولید می‌شود شما را بکشد از همانیدگی به بالا؟ می‌توانید بپس از روی آن همانیدگی مثل آن پرنده وقتی گربه‌ی مرگ تهدید می‌کند. یک چیزی از همانیدگی را می‌توانید به آسانی از رویش بپس بگویند بابا من از این جدا شدم، من از این دردم جدا شدم من از این همانیدگی به آسانی جدا شدم. زندگی امتحان خواهد کرد ما را. بله.

این [شکل ۵] (افسانه من ذهنی) [قارون است روز به روز این نقطه چین‌ها را زیادتر می‌کند و شدیدتر همانیده می‌شود می‌رود به قعر چاه اما این [شکل ۶] (حقیقت وجودی انسان) [عیسی است. به بام گردون یعنی بالاترین نقطه یعنی هیچ همانیدگی نماند خوش کمندی یعنی کمندانداز خوب بودن. بله. این بیت هم یادآوری کنم قبلاً خوانده‌ایم:

## لنگری از گنجِ مادون بسته‌های بر پای جان تا فروتر می‌روی هر روز با قارون خویش

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷)

آیا ببینیم این بیت در مورد ما مصداق دارد؟ گنجِ مادون یعنی همانیدگی‌ها که ما آن‌ها را گنج می‌نامیم. می‌گوید همانیده شدی با تمام چیزهایی که برای تو مهم‌اند و این‌ها را بسته‌های بر پای جانت و روز به روز پایین‌تر می‌روی با قارون خودت. قارون همان هشیاری‌ست که نگاه می‌کند الان به همانیدگی‌ها و از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند. شما چطور؟ شما آیا لنگری از گنجِ مادون، مادون یعنی پست، پست‌تر، پای جاننان بسته شده است به چیزهای این جهانی، یا شما یکی یکی باز کرده‌اید و رفتید بالا؟

## گر دلو سر بر آرد، جز آب چه ندارد پاره شود، پیوسد، در ظلمت و نژندی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۴۸)

ظلمت یعنی تاریکی همانیدگی‌ها، نژندی یعنی غمناکی حاصل از همانیدگی‌ها. پس ببینید وقتی درد ایجاد می‌کنیم و تاریکی همانیدگی‌ها هم هست، هر دو تاریکی ایجاد می‌کنند.

می‌گوید اگر دلو سر در بیاورد به اصطلاح دلو را از چاه بکشید بیرون آب چاه در آن است و دارد به صورت نمادگونه می‌گوید که اگر ما در چاه سری بلند کنیم، علمی داشته‌باشیم علم چاه است که در آن جا هم گفت علم سوراخ موش است. می‌گوید علم جمع‌آوری چیزها و همانیدگی‌ها با این‌ها این‌ها که ما دانشی داریم یا چه را جمع کنیم با آن همانیده بشوم تا خوشبخت بشوم این اطلاعات و دانش سوراخ موش است و انسان به این دانش خیلی علاقه دارد و به دانشی که انسان از سوراخ موش در بیاورد اصلاً علاقه ندارد. سوراخ موش را می‌خواهد آبادان کند، سوراخ موش چه جوری آبادان می‌شود؟ ذهن

چه جوری آبادان می‌شود؟ وقتی ذهن جایی نیست که شما بخواهید اوضاع را درست کنید که این مثل کشتی‌ای است که در حال غرق است و یک کسی هم میز و صندلی‌ها را روی کشتی دارد درست می‌کند این دارد فرومی‌رود، مرتب چیزها را سرچایش می‌گذارد. مثلاً گلدان را دارد می‌افتد می‌خواهد آن‌جا نگه دارد خوب این کشتی که کج شد این هم خواهد افتاد بالاخره همه‌ی کشتی دارد می‌رود پایین. پس من ذهنی اصلاح‌پذیر نیست. اگر به صورت من ذهنی هم آدم سری هم بیرون بیاورد که من را تأیید بکنید، توجه بدهید به من، این جز هشیاری پر از درد و پر از همانیدگی هشیاری جسمی چیز دیگری ندارد.

و تمثیل دلو یا سطلی است که از چاه در بیاورند مثل سطل بفرستید آب در آن جمع بشود بیاورید بالا این آب چاه است معمولاً آب چاه هم آب تمیزی نیست، شور است. منظورش آب همانیدگی‌ها توأم با درد است.

بنابراین طناب پاره می‌شود و انسان می‌پوسد. در کجا؟ در تاریکی همانیدگی‌ها و دردهای آن، یعنی بهتر است ما سری در ذهن در نیاوریم اگر سردر آوردیم هر کسی با دانش ذهنی به یک صورتی مورد تأیید است باید حواسش جمع باشد که دارد بدبخت می‌شود، بیچاره می‌شود هر چیزی هم به مردم می‌گوید آن‌ها را مسموم خواهد کرد. بله.

معنا مشخص است یعنی درحالی که این همه همانیدگی داریم سری هم برآوریم درست مثل این که دلو را از آب چاه فرو کردیم آوردیم بالا و شما ببینید که اگر از این چاه همانیدگی‌ها و دردها یک دانشی می‌آید، یک چیزی می‌خواهید بگویید، بهتر است نگویند و اگر می‌گویند شما آدم مهمی هستید، نه، بگویید من مهم نیستم و شما می‌دانید که این وضعیت را نمی‌توانید حفظ کنید برای این که خواهید پوسید در تاریکی و غم این‌ها و باید به این حال **اشکل ۶ (حقیقت وجودی انسان)** بیابید. دیگر کاملاً روشن شده است. و همین‌طور این بیت‌ها هم جالب است که می‌گوید که انسان وقتی دلق سر درمی‌آورد از چاه، ادعا می‌کند و این ادعاها با زندگی زیاد جور در نمی‌آید و این ابیات طلایی هستند که شما یاد بگیرید و حفظ کنید.

## چون کند دعویٰ خیاطی خسی

### افکند در پیش او شه، اطلسی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۴)

اگر با من ذهنی، یک کسی ادعا بکند، شاه یعنی خدا یک اطلسی را پیش او می‌افکند و تمثیلش در واقع رفتن پیش یک شاه معمولی است، شاه این جهانی می‌گوید که من خیاط خوبی هستم. اگر بروی پیش یک شاه این جهانی بگویی من خیاط خوبی هستم و ادعا دارم بهترین خیاط هستم، یک پارچهٔ گران‌قیمتی جلویت می‌اندازند می‌گوید این را یک لباس گشادی و راحتی برای من بدوز و چون ما خیاط خوبی نیستیم نمی‌توانیم بدوزیم و شگفت‌زده می‌شویم که شاه همین‌طوری حرف

ما را قبول نکرد، می خواهد ما را امتحان کند. بله، در مورد خدا هم همین طور است. می گوید اگر ما با من ذهنی ادعا کنیم، زندگی به ما می گوید که خیلی خوب، از این پارچه ای که به تو داده ام، هشیاری در تو است، این را بیا بی نهایت کن، بعد این را بپوش خودت. من بکنم؟! ببخشید من اشتباه کردم.

## که بپر این را بخلطاق فراخ ز امتحان پیدا شود او را دو شاخ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۵)

پس می گوید یک عبای یا یک لباس راحت و گشادی برای من بدوز و این لباس گشاد همان انداختن همانیدگی ها است. به عبارت دیگر می گویم من، من، ادعا داریم، زندگی هم به ما می گوید: خیلی خوب، همانیدگی هایت را بینداز و بی نهایت شو. به من احتیاج نداری، با عقل خودت. مگر ادعا نمی کنی؟ مرکزت را عدم نمی کنی، با این دیدهایت خودت را خلاص کن از این گرفتاری که در آن هستی، همانیدگی هایت را بینداز، بی نهایت شو.

## گر نبودی امتحان هر بدی هر مَخْنَث در و غا رُستم بدی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۶)

اگر امتحان جداشدن از همانیدگی ها وجود نداشت، هر انسانی می گفت من رُستم هستم. تمثیلش این است که اگر جنگ نبود، هر ترسویی می گفت من هم پهلوان هستم. هر کسی می گوید من جنگ جو هستم، فردا که می روند جنگ می گویند: بفرمایید شما هم تشریف بیاورید، شمشیرتان را بردارید، بیایید پهلوان هستید دیگر. ما نمی دانستیم باید برویم جنگ. حالا یک کسی ادعا می کند می گویم: خیلی خوب ادعا داری با این همانیده هستی، با این همانیده هستی، هزارتا موش داری، از عهده این موش ها خودت بر بیا. می بینیم یک دفعه فرار می کند. هر بدی یعنی هر همانیدگی و گزند آن، گرفتاری های آن که شما باید خودتان را رها کنید. امروز مولانا می گوید که بدون عنایت که با عدم کردن مرکز، بدون کمک زندگی، بدون توسل به قضا و صبر بر کُنْ فُکَانَ او امکان رهایی از ذهن وجود ندارد.

و غا یعنی: جنگ. مَخْنَث: ترسو. بله،

## ای لولیان لالا، با لا پریده بالا وارسته، زین هیولا، فارغ ز چون و چندی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۴۸)

ای لولیان لالا، می دانید لولی ابتدا به کسانی گفته می شد که از هند می آوردند و موسیقی دان بودند و می خواندند و ساز می زدند و شادی می کردند. و لولی را مولانا و بقیه بزرگان در معنای کسانی گرفته اند که فضای درون را خالی کرده اند،

بی‌نهایت باز کرده‌اند و همانندگی‌هایشان را انداخته‌اند و نعمهٔ زندگی را سر داده‌اند و به شادی زندگی مجهز شده‌اند، این‌ها لولی هستند مثل مولانا. منتها این‌ها، لالا می‌دانید که این آزادی از لا شروع می‌شود و لا یعنی این که انکار هر چیزی که ما از جنس آن نیستیم، شناسایی هر چیزی که در مرکز ما هست ما از جنس آن نیستیم و لا کردن آن در هر لحظه می‌شود لا و اگر لحظات پشت‌سرهم شناسایی و انکار و انداختن آن صورت بگیرد، این‌ها لولیان لالا هستند و این‌ها، لالا به معنی مربی هم است، مربی بچه‌ها. پس دوتا مطلب را دارد مولانا می‌گوید که مطلب مهمی است یکی این که هم مُرشد هستند هم هر لحظه می‌گویند ما فرم هستیم به علاوه انکار فرم، یعنی فرم را لا می‌کنیم.

پس لولیان لالا شما هستید که درون‌تان را خالی کردید، همانندگی وجود ندارد، با لالا گفتن. برای همین است که یک چهارم بیت اول، یعنی قسمت دوم بیت اول، با لا پریده بالا یعنی به وسیلهٔ لا کردن بالا پریده‌اند. لا کردن همان طور که بله در این عکس می‌بینید، حالا برویم سر این عکس [شکل ۵] (افسانه من ذهنی)، لا کردن یعنی شناسایی آن نقطه چین‌ها و همهٔ آن چیزهایی که ما از جنس آن‌ها نیستیم و لا کردن و در نتیجه داریم می‌رویم به سوی جایی که فقط خدا است، چیز دیگری نیست. ولی چون ما خدا را نمی‌شناسیم، نمی‌توانیم با ذهن بشناسیم، فقط آن چیزی را که با ذهن می‌شناسیم و می‌دانیم از جنس آن نیستیم، لا می‌کنیم. پس ای لولیان لالا، لولیان که لحظه به لحظه لا کرده‌اند و با لا، بالا پریده‌اند. نقطه چین‌ها را شناسایی کرده‌اند، گفته‌اند ما از جنس تو نیستیم، پس تو را انکار می‌کنیم، لا می‌کنیم، تو را می‌اندازیم.

وارسته زین هیولا، اسم این موش‌خانه را و حالت هم‌هویت‌شدگی را که اسمش من‌ذهنی است، اسمش را هیولا گذاشته است. هیولا یک باشندهٔ وحشتناکی است که انسانی که هر لحظه لا می‌کند، وقتی می‌افتد، فضا باز می‌شود، این همان تراشیده‌شدن هم است. گفت از خوی ما رندیده بشو، یعنی تراشیده بشو، نسبت به من‌ذهنی کوچک بشو. هر موقع که در این عکس بالا [شکل ۵] (افسانه من ذهنی) ما یک همانندگی را شناسایی می‌کنیم و می‌اندازیم، به جای آن مقدار زیادی فضا باز [شکل ۶] (حقیقت وجودی انسان) می‌شود و چون با این فضایی که باز می‌شود می‌بینیم، موش‌های بعدی نمی‌توانند بدزدند. بنابراین لحظه به لحظه ما لا می‌کنیم، لا می‌کنیم، لا می‌کنیم، جلو می‌رویم، پس ما هم لولی لالا می‌شویم و هر کسی هم به تدریج فضای درونش باز بشود، می‌تواند مربی معنوی بشود. پس از این هیولا، که گفتیم همانندگی‌ها، درد ایجاد می‌کنند و فکر و عمل را فاسد می‌کنند.

اگر هدف عالی هم داشته باشیم، فکر و عمل ما که از این هیولا یعنی من‌ذهنی صادر می‌شوند، هدف ما را فاسد می‌کنند. وسیلهٔ رسیدن به هدف، هدف را فاسد می‌کند. بعضی موقع‌ها برای رسیدن به ایده‌آل‌های مان مجبوریم آدم‌ها را بکشیم، این راه‌های من‌ذهنی است، راه‌های عدم نیست. راه عدم، راه شادی این لحظه است، این لحظه شادی، لحظه بعد هم شادی



همین راه لالاست، راه لالاست. پس لا کردن **اشکل** (حقیقت وجودی انسان) سبب می شود شادی بی سبب تزیق بشود به مرکز ما و انعکاسش در بیرون زیباست. جفاً القلم زیباست.

ای لولیان لالا با لا پریده بالا؛ شما هم باید با لا بپرید بالا و از این هیولای شکل قبل برهید و همین طور این شکل **اشکل** **۵(افسانه من ذهنی)**، اگر یادتان باشد گفتیم، وقتی ما با چیزهای این جهانی همانیده می شویم، یک جسم ذهنی به وجود می آوریم، اسمش من ذهنی است. و چون این جسم است با زمان تغییر می کند، و هر لحظه چونی و چندی دارد. یعنی حالش چگونه است؟ چون و چندی یعنی هر کسی که من ذهنی دارد و با زمان تغییر می کند حال دارد، حالش با زمان تغییر می کند، پس چونی دارد. این لحظه چون است، چگونه است، حالش چه جوری است، و چند است؟ چندیش یعنی همانیدگی ها را جمع می کند، و محاسبه می کند، که ارزشش چقدر است؟ و ارزشش را براساس همانیدگی ها با دیگران مقایسه می کند، ببیند از آن ها بهتر است یا کمتر است. اگر بهتر باشد، احساس خوشی به او دست می دهد. اگر کمتر باشد احساس خفت می کند.

پس بنابراین چونی و چندی از مشخصات من ذهنی است. و می گوید: که لولیان لالا از آن رهیده اند، شما هم باید برهید. پس از این بیت نتیجه می گیریم، که شما با لا می پرید بالا، می پرید، و اگر بتوانید لحظات زیادی را لا می کنید، پس مرتب لالا می شوید. بله و به تدریج استاد معنوی می شوید، از این هیولا می رهید، و فارغ می شوید از جسم بودن، که چونی و چندی دارد. اجازه بدهید چندتا شعر راجع به لالا بخوانیم، قبلاً خوانده ایم.

## صبر چون پول صراط آن سو، بهشت

### هست با هر خوب، يك لالای زشت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۷)

لالا مورد خوشایند من ذهنی نیست. می گوید: شناسایی همانیدگی و فضا باز کردن و لا کردن آن، و لا کردن آن برای من ذهنی سخت است. صبر برای من ذهنی سخت است. صبر چون پُل است، ولی صبر، این که ما فضا را باز کنیم با عقل آن فضای گشوده شده همانیدگی را شناسایی کنیم، و لا کنیم، یعنی بگوییم؛ من از جنس تو نیستم، من از تو می خواهم جدا بشوم، این لا کردن برای من ذهنی خوشایند نیست. ولی این لا کردن همیشه چسبیده به معشوق است. یعنی اگر می خواهی به خدا زنده بشوی، حتماً این لالا را باید بگویی، و قبلاً هم توضیح دادیم که این دخترها را با لاله می فرستادند بیرون و آن پسر که به دختر علاقه مند بود از این لاله خیلی بدش می آمد. این تمثیل را مولانا می آورد.

و لاله را نمی خواهد که چسبیده به دختر خوشگل، ولی دختر را می خواهد. و این لاله هم چسبیده به دختر ول نمی کند. من ذهنی ما هم چسبیده به حضور بی نهایت ما، حضور بی نهایت ما آن دختر خوشگل است. من ذهنی ما لاله هست. شما

اگر بخواهید لا کنید لا کنید لا کنید من ذهنی از این خوشش نخواهد آمد. ولی همان طور که آن پسر صبر می کند با لکه می سازد. این جا هم شما باید آن چیزی که شما از جنس آن نیستید، شناسایی کنید، تا آن چیزی که از جنس آن هستید، پیش بیاید، به آن زنده بشوید. پس با لا لا به آن چیزی که از جنس آن هستید و نمی توانید توصیفش کنید یعنی خدا و زندگی برای شما پیش خواهد آمد. و

صبر چون پول صراط آن سو بهشت؛ این صبر چرا پل صراط است؟ پل صراط یک پل نازکی است که روی جهنم کشیده شده است و انسان روی آن باید راه برود تا از هر جایی که هست برود برسد به بهشت. چون صبر کردن مثل راه رفتن روی نخ نازک است، چرا؟ ممکن است بلافاصله ذهن چیره بشود ما فضا بندی کنیم صبر از بین برود. دوباره باید بیاییم روی طناب، پل، فضا را باز کنیم، دوباره فضا بسته می شود. برای این که ذهن خوشش نمی آید. یعنی ما واکنش های شرطی شده داریم، ما یاد گرفتیم، در بعضی جاها اتوماتیک واکنش نشان بدهیم، و آن ها فضا را می بندد. پس این با لا پریده بالا در گفتن آسان می آید، ولی با لا، بالا پریدن کار آسانی نیست، همراه با صبر است، همراه با رضا و فضاگشایی در این لحظه است، همراه با شکر است. همه آن چیزهایی که قبلاً گفتیم.

## صبر چون پول صراط آن سو بهشت

### هست با هر خوب، يك لالای زشت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۷)

ما از لا لا خوش مان نمی آید.

## تا ز لا لا می گریزی، وصل نیست

### زانکه، لا لا را ز شاهد، فصل نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۸)

تا زمانی که از لا کردن می گریزی، مرتب نمی خواهی لا کنی، که ما نمی خواهیم، برای این که عادت کردیم، برای این که آشناست، برای این که دید ذهن آن طوری می بیند. هر لحظه یک موشی می آید، می خواهد مرکز ما بشود. یک همانیدگی، ما عادت کردیم از آن طریق ببینیم، و نظرم را بگوئیم، و آن صبر را از بین می برد. تا ز لا لا می گریزی، یعنی انسان باید هر لحظه لا کند آن چیزی را که می گوید تو از جنس من هستی، چرا؟ برای این که این ها، همانیدگی ها هم دیگر را تو هل می دهند که به ما بگویند از طریق من ببین، بگو از جنس من هستی. ما باید از طریق او نبینیم، فضا را باز کنیم، صبر کنیم بگوئیم من از جنس تو نیستم لا، بله

## تا ز لالا می‌گریزی وصل نیست زانکه لالا را ز شاهد فصل نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۸)

راجع به چونی و چندی یک شعر بخوانم برایتان می‌گوید:

## چو مَه‌روی نباشید، ز مَه‌روی متابید چو رنجور نباشید، سرِ خویش مبندید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۸)

می‌گوید: اگر فضای درون را باز نکردید که انعکاسش هم در صورتتان در بیرونتان، وضعیت‌های بیرونتان منعکس می‌شود، در این صورت از ماه یعنی زندگی، جدایی نکنید. چو مه‌روی نباشید ز مه‌روی متابید؛ ماه رمز زندگی است یعنی فضاگشایی کنید. چو رنجور نباشید سر خویش مبندید؛ رنجور یعنی مریض، ما مریض نیستیم، ما از جنس زندگی هستیم. زندگی سالم است شاداب است. خدا هیچ موقع مریض نمی‌شود، چو رنجور نباشید، پس این من‌ذهنی را که ما بستیم به سرمان، این دستمالی که سرمان بستیم به عنوان عینک‌های ذهنی، این را باید باز کنیم. ما که مریض نیستیم، چرا سرمان را بستیم. یعنی با عینک همانیدگی‌ها نبینیم. درست است؟

حالا چرا می‌گوید: ز مَه‌روی متابید، ما هر لحظه با دیدن به‌وسیله همانیدگی‌ها از این لحظه ابدی می‌گریزیم. شما ببینید چه جوری از این لحظه ابدی می‌گریزید به زمان، آیا اصلاً در این لحظه هستید؟ ما به‌طور طبیعی میل داریم از جنس این لحظه باشیم، از جنس این لحظه هستیم، از جنس زندگی هستیم، و باید به این لحظه ابدی بیایم در این لحظه ریشه بی‌نهایت پیدا کنیم، ثبات بی‌نهایت، و در این لحظه ابدی مستقر بشویم، و جاودانه بشویم. در حالی که داخل این تن زندگی می‌کنیم هر چه زودتر. و زندگی می‌خواهد این‌طوری بشود. و با این آموزش‌ها باید صورت بگیرد، و با مرکز عدم زندگی ما را به آن سو می‌برد. ولی ما عینک می‌گذاریم جلوی دید هشیاری‌مان، و فکر می‌کنیم مریض هستیم. حالا ما از مولانا یاد می‌گیریم، و می‌گوییم ما هیچ چیزمان نیست. و تنها عیبی که داریم این است که این عینک‌ها را داریم.

مهم است این بیت‌ها برای اینکه دارد می‌گوید تو که مریض نیستی، هیچ انسانی مریض نیست فقط از طریق عینک‌های بد می‌بیند یک‌سری عینک دارد، عینک همانیدگی بعد هم درد هم ایجاد شده دردها هم شده عینک بدتر و موذی‌تر. پس ما دو جور عینک داریم، یکی عینک درد، عینک همانیدگی با چیزها.

عینک نزن با نور بی‌رنگ بین مریض نیستی. در واقع هیچ کس هیچی‌اش نیست، این عینک‌ها مریض کردند آدم‌ها را. شما می‌توانید این عینک‌ها را شناسایی کنید، و لا کنید و بی‌اندازید دور، و این عینک‌ها هستند که می‌گویند چون و چند

## چنان گشت و چنین گشت، چنان راست نیاید

### مدانید که چونید، مدانید که چندید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۸)

این که با ذهن بگوییم، این طوری کنیم، این طوری می‌شود. با قانون قضا و کن‌فکان اصلاً جور در نمی‌آید. یعنی با عینک‌های همانیدگی ببینیم، فکر کنیم و عمل کنیم و بگوییم این کار را انجام بدهم این طوری می‌شود، این کار را در ذهن انجام بدهم حتماً از این همانیدگی فرض کنید که آزاد می‌شوم، نه نمی‌شود. چون با چونی و چندی کار می‌کنیم. بنابراین دارد می‌گوید؛ مدانید که چقدر هستید مدانید که حالتان چه طور است. برای این که هر وقت می‌خواهید با ذهنتان اندازه بگیرید، که حالتان چطور است، در ذهن هستید. در واقع حالِ ذهنی‌تان را اندازه می‌گیرید و هر موقع می‌خواهید بدانید، که من چقدر هستم، دارید همانیدگی‌هایتان را جمع می‌کنید. وگرنه نمی‌فهمیدید که اگر به بی‌نهایت خدا زنده بودید که نمی‌فهمیدید که چقدر و چگونه هستید، همیشه حالتان خوب بود.

یک کسی که به بی‌نهایت خدا زنده شده حالش خیلی خوب است. ولی نمی‌داند که حالش خوب است. ولی اگر به او بگویند که چقدر هستید و چگونه هستید، خوب هم یک اصطلاحی است برای من‌ذهنی که بله وضعیت هم‌هویتی‌ها خوب است، و جور است. هم‌هویتی‌ها دارند زیادتر می‌شوند و ما هم حالمان خوب است. پس اندازه‌گیری‌های حال و اندازه‌گیری این که چقدر هستیم، مال من‌ذهنی است. برای همین است که می‌گوید: «مدانید که چونید، مدانید که چندید» و اغلب مردم به این چونی و چندی گرفتار هستند. کسانی که با «لا» بالا می‌پزند، این‌ها در چونی و چندی نیستند. پس بنابراین آن بیت قبلی معنی می‌دهد. آن بیت را یک بار دیگر به شما نشان می‌دهم. بله ممکن است که بعضی‌ها این بیت را که خواندیم

### ای لولیان لالا، با لا پَریده بالا

### وارسته، زین هیولا، فارغ ز چون و چندی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۴۸)

این لا را بچسبانند به با و بگویند؛ بالا پَریده بالا در این صورت معنی می‌دهد که خیلی بالا پَریده‌اند.

ای لولیان لالا، بالا پَریده بالا؛ خیلی بالا پَریدن. منتها با لالا پَریده‌اند. هر دو می‌تواند درست باشد، ولی با لا پَریدن بالا بهتر است. پس این‌ها را خوانده‌ایم. می‌گوید:

### چو آن چشمه بدیدیت، چرا آب نگشتید

### چو آن خویش بدیدیت، چرا خویش پسندید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۸)

می‌گویند که اگر چشمه آب حیات، چشمه شادی زندگی، اگر چشمه عشق را دیده‌اید چرا این همانندگی‌ها را از دست نمی‌دهید؟ هم‌اشار از چشمه هشیاری بشوید. پس اگر در چونی و چندی هستید، هنوز ندیده‌اید. حضور ذهنی، حضور نیست. باید تبدیل بشوید. چو آن چشمه بدیدیت (دیدیت یعنی بدیدید) چرا آب نگشته‌اید، در این جا آب به معنی هشیاری است.

چو آن خویش بدیدیت اگر به آن خویش زنده شده‌اید، کدام خویش؟ آن خویش خداییت و زندگی تان که بی‌نهایت است. اگر یک‌بار شما ریشه بی‌نهایت پیدا کردید، اگر ثبات زندگی را حس کردید و یک‌بار به بی‌نهایت او زنده شده‌اید، اگر بین دو تا فکر فاصله افتاد و از این جا شما به عنوان زندگی و خداییت و بی‌نهایت سردر آوردید، و این را حس کردید، و دیدید این جا شادی است، آرامش است و ثبات است، بی‌واکنشی است و بی‌مقاومتی است و بی‌قضاوتی است، پس چرا این خویش من ذهنی را دوباره می‌پسندید؟ «چو آن خویش بدیدیت چرا خویش پسندید»

این آیات نشان می‌دهند، که شاید بعضی‌ها با ذهنشان خویش خدایی خود را دیده‌اند. در غیر این صورت اگر کسی آن خویش را ببیند، دیگر این خویش را نمی‌پسندد و شما به تدریج این را تجربه خواهید کرد. وقتی به آن خویش اصلی، من اصلی تان زنده می‌شوید که از جنس هشیاری و از جنس زندگی است، دیگر خواهید دید، که این من ذهنی که می‌آید، می‌بینید و نمی‌پسندید و من‌های ذهنی دیگر را هم خواهید دید و خواهید دید که ارزشی ندارد، و برای شما مهم نیست که در برابرشان مقاومت کنید، جواب بدهید، بحث و جدل کنید.

یک کسی می‌خواهد من خود را نشان بدهد، من ذهنی‌اش را، خوب بیاید نشان بدهد. مسئله‌ای نیست شما فضا باز می‌کنید ولی اگر من داشته باشید شما می‌خواهید بگویند من هم هستم، من بهتر از تو هستم حالا ما من خودمان را نشان نمی‌دهیم، شما چرا من خود را به رخ می‌کشید، ما هم من داریم من خیلی پُر قدرت تر عاقل تر پول دار تر و مهم تر از تو هستیم. خوب اگر که این طوری می‌گوییم، پس آن خویش را ندیدیم. اگر که نه فضا را باز می‌کردیم. اتفاقاً فضاگشایی شما سبب می‌شود که من ذهنی آن شخص ضعیف تر بشود یعنی چاره دیگری نداریم. درست است که ما آن قدر شاید تشعشع حضور نداشته باشیم، که روی من‌های ذهنی اثر بگذاریم، ولی چاره دیگری هم نداریم، جز فضاگشایی، جز پناه بردن به آن خویش اصلی‌مان.

\*\*\* پایان قسمت سوم \*\*\*

ابیاتی از دفتر ششم برای تان می‌خوانم که از بیت ۳۷۷۰ شروع می‌شود. همان‌طوری که ملاحظه فرمودید غزل گفت که انسان تَرُش‌رو است، عبوس است و این عبوس‌بودن از مرکز همانیده‌اش است. و گفت تأمل کن که چه می‌شوی اگر بخندی، یعنی به حضور شکوفا بشوی و بالاخره گفت که این کار با «لالا» صورت می‌گیرد، با «لا» می‌شود پَرید بالا و از این هیولایی که اسمش من‌ذهنی است رها شد و فارغ شد از چونی و چندی.

## انبیا را حَقِّ بسیار است از آن که خَبَر کردند از پایانمان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷۰)

می‌گوید پیغمبران یعنی کسانی که مرکزشان را عدم کرده‌اند و غیر از گفتار من‌ذهنی، یک چیزهای جدیدی گفته‌اند که با مرکز عدم از آن‌ور گرفته‌اند یعنی از زندگی گرفته‌اند و به ما گفتند که این‌طوری که شما با همانیدگی‌ها می‌بینید، این‌طوری نیست، این‌طوری نباید زندگی کرد و به ما گفتند که اگر با دید همانیدگی‌ها و فکر و عمل آن‌ها زندگی کنید چه می‌شود و اگر مرکز را عدم کنید و جلو بروید، فضا را باز کنید، چه می‌شود. پس دوتا پایان داریم یا مرکزمان را عدم می‌کنیم می‌رویم جلو و به بی‌نهایت خدا زنده می‌شویم یا نه، با انرژی و گفتار و کردار ذهن‌مان پیش می‌رویم و به گرفتاری می‌رسیم و در این بیت می‌گوید:

## کانچه می‌کاری، نروید جز که خار وین طَرَفِ پَرّی نیابی زو مَطّار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷۱)

مَطّار یعنی جای پرواز. می‌گوید اگر با من‌ذهنی بکاری، با دید همانیده بکاری و انرژی مخرب آن را بکار ببری، غیر از خار، یعنی درد، چیزی گیرت نخواهد آمد. غزل هم همین را می‌گفت، می‌گفت باری نخواهی بست. اگر به طرف دنیا بپری، در طرف دنیا مطاری برای تو نیست، محل پروازی نیست یا می‌توانی بگویی اگر این طرف بروی، مطار زندگی یا خدا را پیدا نخواهی کرد. پس زو مطار، اگر زو یعنی از او به همین این طرف برگردد، می‌شود: فضای ذهن جای پرواز نیست، زو را اگر به زندگی و خدا برگردانید می‌شود که اگر در فضای ذهن پبری، در فضای یکتایی، یعنی فضای خدا، نخواهی پرید.

## تُخَم از من بر که تا رِعی دَهَد با پَر من پر که تیر آن سو جَهَد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷۲)

می‌گوید از من بذر بگیر، چه کسی می‌گوید؟ زندگی می‌گوید. مرکز را عدم کن، بگذار من به تو فکر بدهم و عمل بدهم، من بریزم به فکر و عمل تو، تخم از من بر، بگذار من فکر کنم که تا محصولی بدهد، میوه‌ای بدهد. پس رِیع یعنی حاصل، میوه.

با پَرِ من پَر، یعنی با مرکز عدم ببین و پَرِ که تیر تو به آن سو یعنی به طرف زندگی بجهَد. می توانیم این ور بگیریم، می گوید تیر آن سو جهد، در این صورت معنی اش می شود که اگر می خواهی تیر به تو نخورد، در فضای ذهن نباش. با پَرِ من پَر که به تو تیر نخورد، در این معنا، برای این که تیرهای حوادث همه در فضای ذهن هستند، در این طرف تیری به تو نمی خورد. این معنی را هم مولانا می خواهد ما توجه کنیم. پس با پَرِ من پَر، این ور بیایی و بدان که این طرف تیری نیست به تو بخورد اگر با پَرِ من پَری. ولی با پَرِ ذهن پَری، حتماً تیر خواهی خورد، تیرِ حوادث من.

## تو ندانی واجبِ آن و هست هم تو گویی آخر آن واجب بدهست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷۳)

می گوید لزوم و وجوب این کار را که مرکز عدم کنی و همانیدگی ها را بشناسی و بیندازی تو نمی دانی، وجوب آن را تو نمی دانی، ولی واجب است، لازم است. یعنی فضاگشایی و عدم کردن مرکز، با دیدِ نظر دیدن برای من ذهنی واجب نیست و لازم نیست، ولی بالاخره می گوید تو هم خواهی فهمید پس از درد کشیدن زیاد.

تو ندانی واجبِ آن و هست، واجبِ آن و لزومی آن را نمی دانی ولی واجب است. هم تو گویی آخر، سرانجام تو هم خواهی گفت، جالب است. هر انسانی بالاخره پس از درد کشیدن خواهد گفت: «بله، واجب است، لازم است که با مرکز عدم ببینیم، لازم است تسلیم بشویم، لازم است با دیدِ او ببینیم، حتماً لازم است با دیدِ من ذهنی نبینیم.»

## او تو است اما نه این تو آن تو است که در آخر واقف بیرون شو است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷۴)

می گوید خداوند، زندگی، تو است، اما نه این تو که من ذهنی است، بلکه آن تو است، آن من تو است که سرانجام هشیاری می شود، سرانجام آزاد می شود از من ذهنی و متوجه بیرون شدن می شود. آن تویی که متوجه می شود باید بیرون برود از ذهن، می گوید خدا آن تو است، زندگی آن تو است. تو از جنس زندگی هستی، اما نه این من ذهنی، بلکه منی که الآن می بیند که باید از این جا بیرون برود.

پس هر موقع ما متوجه شدیم که یک منی هست در ما، یک دیدی هست که می گوید حتماً باید از این جا بیرون رفت و شدیداً کار می کند، متعهد است به این کار و رها نمی کند و لحظه به لحظه در این راه است، ما به آن من، من اصلی، زنده داریم می شویم. این ایبات مهم هستند. او تو است اما نه این تو، می گوید خدا تو است، تو امتداد او هستی اما نه این

من ذهنی، نه این تو، بلکه آن تویی که سرانجام، بالاخره، آگاه می‌شود که از این ذهن چه جوری می‌شود بیرون رفت و بیرون باید رفت.

## توی آخر سوی توی اولت آمده‌ست از بهر تنبیه و صلّت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷۵)

ببینید انسان اول به صورت هشیاری می‌آید، من ذهنی درست می‌کند، از من ذهنی هشیاری یعنی ما متولد می‌شویم، دوباره بی‌نهایت می‌شویم. اول بی‌نهایت هستیم، می‌افتیم به محدودیت، از محدودیت ذهن زاییده می‌شویم، دوباره بی‌نهایت می‌شویم. می‌گوید توی آخر تو، اگر توی آخر را هشیاری ایزدی بگیریم که ما به او زنده شدیم، می‌گوید آن آمده است این من ذهنی را می‌خواهد آگاه کند به او بگوید که، یعنی ما که در من ذهنی هستیم و فکر می‌کنیم من ذهنی هستیم، ما را آگاه کند که برای وصال به او، یعنی به زندگی، پس «توی آخر» آمده به این «توی من ذهنی» برای آگاه سازی تنبیه در این جا یعنی آگاه سازی، و وصلت دوباره، بنابراین می‌توانیم بگوییم «توی آخر» همین زندگی است، پس زندگی، خدا، آمده مرتب ما را در من ذهنی قلقلک می‌دهد برای آگاه سازی. همه این حوادث، تیرها که به ما زده می‌شود، تنبیه در این جا می‌تواند به اصطلاح، آگاه سازی باشد نه تنبیه برای به اصطلاح، چه گناهی کرده‌ایم و باید تنبیه بشویم و این‌ها نه، برای آگاه سازی و وصلت مجدد.

## توی تو در دیگری آمد دفین من غلام مرد خودبینی چنین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷۶)

توی اصلی تو، هشیاری تو، در من ذهنی که دیگری است و نسبت به ما غریبه هست، دفن شده، جذب شده، می‌گوید من غلام انسانی هستم که این موضوع را بدانند و ببینند. وقتی ما مرکز را عدم می‌کنیم و فضا باز می‌شود پس از یک مدتی که هشیاری زیاد شد متوجه می‌شویم که ما در ذهن گیر افتاده‌ایم، دفن شده‌ایم، چرا جذب همانندگی‌ها شده‌ایم، آن جا دفن شده‌ایم یا آن جا پنهان شده‌ایم جذب شده‌ایم، هر طور شما می‌گویید، یعنی آن جا هستیم خلاصه، کجا؟ توی ذهنمان، من اصلی ما توی همین ذهن است جذب ذهن است، «توی تو» در توی دیگری یا در دیگری، در غیر، دفین است، می‌گوید: من غلام انسانی هستم که اوضاع را چنین شفاف ببیند، نه با ذهن فقط یاد بگیرد، بکشد عقب، با چشم هشیاری ببیند که، با مرکز عدم که بله، من در ذهنم پنهان شده‌ام، جذب شده‌ام مجذوب ذهنم هستم.



## آن چه در آینه می‌بیند جوان پیر اندر خشت بیند پیش از آن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷۷)

می‌گوید جوان، یعنی کسی که هنوز پخته نشده و در راه معنوی خیلی پیش نرفته، به عبارت دیگر هنوز جذب ذهن است، آن چیزی که این جوان در آینه حضور می‌بیند پیر، استاد معنوی، وقتی به او نگاه می‌کند به ذهن او می‌فهمد که او چقدر جذب ذهن است و چقدر آینه شده، یعنی می‌گوید این جوان که تازه دارد تمرین می‌کند پس از این که جدا شد از ذهن خواهد دید، ولی پیر، انسانی مثل مولانا، می‌داند این تازه کار، در چه مرحله‌ای است. برای این که خشتش را می‌بیند پس خشت حالت من‌ذهنی ماست که ما دفین هستیم در آن، یا جذب آن هستیم و جوان چیزی نمی‌بیند، باید آینه داشته باشد ببیند، ولی پیر وقتی نگاه می‌کند می‌داند که این شخص من‌ذهنی دارد و به صورت خشت است.

پس انسان‌های عارف به مردم عادی نگاه می‌کنند می‌دانند که این‌ها من‌ذهنی دارند من‌ذهنی هم یعنی، جذب شدن هشیاری به فکرها و عینک‌های فکری درست کردن و از طریق آن‌ها دیدن، بنابراین دیگر آن‌ها خشمگین نمی‌شوند می‌گویند این شخص همانیدگی دارد این‌طوری می‌بیند، باید کمک بشود از همانیدگی‌ها جدا بشود. توجه می‌کنید که تنبیه کردن آدم‌ها با این جور اشعار فایده ندارد و بی‌جاست برای این که نمی‌دانند، جوان می‌گوید در خشت چیزی نمی‌بیند برای این که خشت است، خشت یعنی من‌ذهنی اما، پیر که نگاه می‌کند باید بداند و می‌داند که این جوان در چه مرحله‌ای است و چه اشتباهاتی می‌کند چه جوری بد می‌بیند چه چیزی را بد می‌بیند چرا که با عینک همانیدگی‌ها می‌بیند.

## ز امر شاه خویش بیرون آمدیم

### با عنایات پدر یاغی شدیم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷۸)

این داستان مربوط به آن سه تا پسر است که از پدرشان که شاه بود جدا شدند این‌ها شاهزاده بودند و مولانا در این جا سرنوشت انسان را توضیح می‌دهد برای این که همین الآن خواهیم خواند که وقتی که از پدر جدا می‌شدند پدرشان به آن‌ها گفت که هر جا می‌خواهید بروید فقط وارد یک قلعه نشوید که این قلعه اسمش هُش‌ر با است و اگر آن جا وارد شوید گرفتار خواهید شد، و این‌ها به حرفشان گوش نکردند، یعنی به حرف پدرشان گوش نکردند و الان دارند با هم دیگر صحبت می‌کنند این پسرها، یعنی مثل این که کل انسان‌ها این صحبت‌ها را با هم دیگر می‌کنند اگر آگاه بشوند، برای این که این‌ها آمده‌اند به حرف پدرشان گوش نکرده‌اند و وارد آن قلعه شده‌اند قلعه هم پر از عکس بود دیوارهایش پر از عکس بود و در

آن جا گم شدند. یعنی انسان وارد ذهن شده و در ذهنش گم شده؛ به طور کلی انسان این طوری است تمام انسان‌ها وارد ذهن شده‌اند و در ذهن گم شده‌اند، در این جا می‌گویند پدرمان گفت وارد نشوید ما وارد شدیم.

## ز امر شاه خویش بیرون آمدیم

### با عنایات پدر یاغی شدیم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷۸)

مولانا در این جا عنایت ایزدی را مهم می‌داند و من هم می‌خواهم شما توجه کنید و اگر کسی این موضوع را جدی بگیرد و درست بفهمد باید بداند که اگر توجه ایزدی نباشد که توجه ایزدی با مرکز عدم به دست می‌آید ما از ذهن نمی‌توانیم خارج بشویم؛ در این جا می‌گویند که سایه‌ی عنایات زندگی، در این جا پدر، خداست، زندگی است، چون ما آمده‌ایم من ذهنی تشکیل داده‌ایم مقاومت کرده‌ایم، قضاوت کرده‌ایم، با عنایات او، یعنی از کمک‌های او محروم کرده‌ایم خودمان را، نه تنها محروم کرده‌ایم، یاغی و گردن کش هم شده‌ایم، می‌گوییم می‌دانیم، ما می‌دانیم، به اندازه کافی عقل داریم، لزومی ندارد که به حرف شاه گوش بدهیم برای همین است که تسلیم نمی‌شویم. این‌ها رابطه‌ی ما را با خدا و زندگی نشان می‌دهد، در ذهن.

و همین طور نشان می‌دهد که چقدر باید مواظب باشیم بچه‌هایمان وارد این قلعه نشوند. اجازه بدهید آن ابیات را سریع برایتان بخوانم، وقتی این پسرها از پدرشان جدا می‌شوند پدرشان این طوری می‌گوید.

## هر کجاتان دل کشد، عازم شوید

### فی امان الله، دست افشان روید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۳۳)

درست مثل این که ما از زندگی جدا شده‌ایم، خداوند به ما این طوری گفته هر جا که دلتان می‌خواهد بروید، و هر کاری که دلتان می‌خواهد بکنید، در امان من هستید، من شما را حفظ می‌کنم و همیشه شادان بروید، دست‌افشان یعنی همیشه شادی من با شما خواهد بود، اما فقط یک کار نکنید یک جایی نروید آن هم ذهن است.

## غیر آن يك قلعه، نامش هُشربا

### تنگ آرد بر کله‌داران قبا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۳۴)

به غیر از آن یک قلعه‌ی یعنی ذهن که اسمش هُشربا است یعنی اگر بروید آن جا آن هوشی که من به شما داده‌ام و از من دارید و امتداد من هستید آن جذب عکس‌های آن جا خواهد شد؛ که این ذهن و این قلعه بر شاهزاده‌ها، کله‌داران، یعنی شاهزاده‌ها، انسان‌های بزرگ، یعنی فرزندان من، قبا را تنگ می‌کند، عرصه را تنگ می‌کند، زندگی را تنگ می‌کند

و شما می‌دانید یعنی چه، دیده‌اید که آمده‌ایم به این جهان، افتاده‌ایم به محدودیت ذهن، و عرصه تنگ شده. بله، بعد این طوری می‌گوید:

## اللَّهُ اللَّهُ زانِ دِرِ ذاتِ الصُّورِ دور باشید و بترسید از خطر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۳۵)

اللَّهُ اللَّهُ می‌توانیم بگوییم تو را خدا، تو را خدا، اما مولانا می‌گوید با این اصطلاح مواظب باشید این کار خطرناکی است نکنید. اللَّهُ اللَّهُ از آن دژ پر از تصویر یعنی ذهن یعنی وارد نشوید. چه کسی می‌گوید؟ خدا می‌گوید: به هشیاری‌هایی که به پیمان آلت متعهد باید باشند و از آن‌ها پرسیده است شما از جنس من هستید؟ ما گفتیم بله. می‌گوید: تشریف ببرید به جهان فرم، هر کاری دل‌تان می‌خواهد بکنید فقط وارد آن قلعه یعنی ذهن نشوید. «دور باشید و بترسید از خطر» من دارم به شما نصیحت می‌کنم شاه می‌گوید از آن قلعه دور بشوید و از خطر بترسید. همین بیت‌ها نشان می‌دهد که چقدر پدران و مادران در همان‌بیدن بچه‌هاشان با این قلعه، با عکس‌های این قلعه یعنی ذهن مواظب باید باشند.

## رو و پست بُرج‌هاش و سقف و پست جمله تمثال و نگار و صورت است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۳۶)

می‌گوید: چه پشتش بروید و چه رویش بروید بعد چه به برج‌هایش نگاه کنید، چه به سقفش نگاه کنید، چه به کف اتاق نگاه کنید، هر طرف که نگاه کنید در این قلعه همه‌اش صورت است، همه‌اش عکس است، همه‌اش تصویر ذهنی است. دارد مشخصات ذهن را می‌گوید.

پس شاه یعنی خدا یا زندگی به ما وصیت کرده‌است، نصیحت کرده‌است که مواظب باشید وارد این ذهن نشوید ما آمدیم یک راست رفتیم آن تو. درسته؟

## همچو آن حجره زلیخا پُر صور تا کند یوسف به ناکامش نظر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۳۷)

می‌گوید: که مانند اتاق زلیخا پر از تصویر. می‌دانید یوسف میل نداشت به زلیخا روی خوش نشان بدهد و به اصطلاح مشورت پیرزنی زلیخا آمد عکس‌هایش را زد به تمام جاهای اتاقش و یوسف که آمد وارد اتاق شد که نمی‌خواست به زلیخا نگاه کند ولی به هر طرف که نگاه می‌کرد عکس او را می‌دید. می‌گوید: ذهن هم همین‌طور است هر طرف که نگاه می‌کنی

یک زاویه، از یک زاویه‌ای همین عکس من‌ذهنی را می‌بینید. برای این‌که با دیدِ ذهن می‌بینید، با یک همانیدگی می‌بینید. دیگر با عینکِ عَدَم و عینکِ بی‌رنگی نمی‌توانید ببینید.

بنابراین پادشاه به پسرانش گفته‌است که مواظب باشید این ذهنی که می‌روید مثل اتاق زلیخا است و تا یوسف ناخواسته وُلُو نخواهد هم باز هم زلیخا را می‌بیند یعنی ما ذهن هستیم زندانی هستیم می‌گوییم من نمی‌خواهم باشم. چیزی‌های ذهنی را نمی‌خواهم ببینم. از طریق عینک‌های ذهنی نمی‌خواهم ببینم. من فهمیدم که ذهن چیز بدی است ولی باز هم هر کاری می‌کنیم باز هم همین ذهن را می‌بینیم. مگر کسی عقب بکشد و از ذهن خارج بشود و ببیند که ذهن همه‌اش فکر است، همه‌اش تصویر است همه‌اش موش‌های هم‌هویت‌شدگی است، همه‌اش دردها است. توجه می‌کنید؟

## چونکه یوسف سوی او می‌نگرید خانه را پر نقش خود کرد از مکید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۳۸)

می‌گوید: وقتی که یوسف به سوی او نگاه نکرد ما هم می‌گوییم که ما فهمیدیم باید به خدا نگاه کنیم ولی چون در اتاق هستیم خدا را نمی‌بینیم به جای خدا عکس‌های زلیخا را به جای خدا می‌بینیم.

## چونکه یوسف سوی او می‌نگرید خانه را پر نقش خود کرد از مکید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۳۸)

یعنی از نیرنگ و از فریب و از حیل‌گری خانه را پر از نقش خود کرد. پس ما می‌فهمیم ذهن چه‌طور جایی است که خدا گفته است وارد ذهن نشوید. همه ما وارد آن شدیم و آن‌جا مثل اتاق زلیخا است. هرطرف که نگاه می‌کنیم یکی از عکس‌های زلیخا را می‌بینیم یا همیشه از طریق یک عینک می‌بینیم.

## تا به هر سو که نگرَد آن خوش‌عذار روی او را بیند او بی‌اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۳۹)

خوش‌عذار در این‌جا یعنی یوسف، زیبا رخسار. پس بنابراین ما یوسف هستیم، زیبا هستیم به‌عنوان هُشیاری وارد ذهن شدیم به‌جای این‌که به‌اصطلاح با عینکِ عدم ببینیم خودمان روی خودمان به‌اصطلاح بایستیم و از خودمان آگاه بشویم چون هر لحظه با یک عینک همانیدگی می‌نگریم. درست است که زیبا هستیم ولی به‌هرحال عکس زلیخا را می‌بینیم بی‌اختیار. اختیاری هم در این نداریم برای این‌که هرطرف که نگاه کنیم عکس زلیخا است یا عکس یک هم‌هویت‌شدگی است. یکی از عکس‌های من‌ذهنی است. اما ما هنوز یوسف هستیم منتها در اتاق زلیخا هستیم.

## بهر دیده روشنان، یزدان فرد شش جهت را مظهر آیات کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴۰)

این را می‌توانیم دیده روشن بخوانیم یا دیده روشن به هر حال هر دو یعنی کسانی که با مرکز عدم نگاه می‌کنند. کسانی که با دید نظر نگاه می‌کند نه با همانیدگی. پس شما الان می‌دانید وقتی در برابر یا اطراف اتفاق این لحظه فضا باز می‌کنیم فوراً دیده روشن می‌شویم یعنی چشم‌مان با هشیاری نظر می‌بیند. این نظر یعنی هشیاری حضور. با یک نور دیگری می‌بینیم که غیر از هشیاری جسمی است. می‌گوید: برای کسانی که با دیده بصیرت یا با دیده عدم می‌بینند خداوند یکتا شش جهت این، شش جهت یعنی این جهان مادی را مظهر یعنی محل ظهور نشانه‌های خودش کرده است. پس خداوند می‌گوید: در همه چیز هست، علت این که ما نمی‌بینیم برای این که در ذهن هستیم و هر طرف نگاه می‌کنیم یکی از عکس‌های ذهن را می‌بینیم یا زلیخا را می‌بینیم و دیگر مظهر آیات را که از جنس زندگی است نمی‌بینیم. توجه می‌کنید که اگر با دید ذهن نگاه نمی‌کردیم با دید عدم نگاه می‌کردیم در بجه‌مان زندگی را می‌دیدیم، در انسان‌ها زندگی را می‌دیدیم، در حیوانات زندگی را می‌دیدیم، در درختان زندگی را می‌دیدیم. در همه چیز زندگی را می‌دیدیم. علت این که نمی‌بینیم به علت این که خودمان به زندگی زنده نشده‌ایم یا با عینک زندگی نمی‌بینیم. از این جا به بعد دارد می‌گوید که اگر ما به اصطلاح هشیاری بشویم، از جنس هشیاری بشویم در هر چیزی هم زندگی را می‌بینیم یا خدا را می‌بینیم هم جسمش را می‌بینیم. الان خودش توضیح می‌دهد:

## تا به هر حیوان و نامی که نگرند از ریاض حسن ربانی چرند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴۱)

نامی یعنی گیاه. پس هر کسی با عینک عدم نگاه کند به هر حیوان یا به هر گیاهی که نگاه کند از باغ زیبایی خدا می‌چرد یعنی زیبایی خدا را می‌گوید در او می‌بیند چون زندگی را می‌بیند. توجه می‌کنید؟ و ما باید به این جا برسیم و در این جا

## بهر این فرمود با آن اسپه او حیث ولیتهم فتم وجهه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴۲)

می‌گوید: برای این گفت یا برای این فرمود با سپاه یعنی با انسان‌ها آن شاه که هر طرف نگاه کنید نشانی از من را خواهید دید. پس:

«از اینرو خداوند خطاب به خیل مؤمنان فرمود: به هر طرف که روی کنید همانجا ذات الهی است.»



پس در هر چیزی ذات الهی است می خواهد بگوید که انسان فقط این من ذهنی نیست. دو جور تو تعریف کرد و گفت؛ پیغمبران گردن ما حق دارند، آنهایی که از آن طرف پیغام آورده اند. برای این که به ما گفته اند؛ اگر من ذهنی درست کنی و آن را ادامه بدهی چه می شود و اگر از آن خارج بشوی چه می شود. ولی گفته اند که باید خارج بشوی. برای این که ما این قوه و استعداد را داریم که زندگی را در هر چه ببینیم و به زندگی زنده بشویم. و این جهان باغ خدا است، برای این که در هر چیزی می توانیم خدا را ببینیم. البته ما الآن نمی بینیم. چرا؟ برای این که در اتاق زلیخا هستیم، برای این که در ذهن هستیم، و هر لحظه با یک عینک ذهنی نگاه می کنیم، هر لحظه یک تصویر می بینیم و خدا از جنس تصویر نیست. بله این هم آیه ای است که شما می توانید ببینید.

«وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُولُوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»

«مالکیت مشرق و مغرب فقط ویژه خداست. پس به هر کجا رو کنید آن جا روی خداست. یقیناً خدا بسیار عطاکننده و داناست.»

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۱۵)

این بیت را، بله می بینید که همان چیزها، فتمَّ وَجْهَهُ، بله همه این ها در این هست. پس این بیت را،

## بهر این فرمود با آن اسپه او حَيْثُ وَلَيْتُمْ فَتَمَّ وَجْهَهُ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۳۶۴۲)

معنی اش این بود؛ از این رو خدا خطاب به سپاه انسان فرمود: به هر طرف که رو کنید، همان جا ذات من است. و این هم آیه اش هست، که دیدید. هر کجا روی کنید، آن جا روی خداست. البته ما نمی بینیم. علتش این است که به خدا زنده نشده ایم. بله و الآن می گوید:

## از قدح گر در عطش آب خورید در درون آب حق را ناظرید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۳۶۴۳)

می گوید: اگر از قدح، موقع تشنگی آب می خورید، موقع آب خوردن ناظر خدا هستید. آب را نمادگونه می توانید هشیاری بگیرید و وقتی که ما تشنه این آب حیات هستیم، با مرکز عدم، وقتی آب زندگی را می خوریم، در این صورت با مرکز عدم موقع خوردن این آب هشیاری خدا را می بینیم. ناظر خدا هستیم. آن موقع چون با آن عینک می بینیم. بعضی نسخه ها «گر» را به قدح چسبانده اند. آن هم معنی می دهد. از قدح گر اگر بگیریم، قدح گر همین سازنده قدح هست. باز هم خدا و

زندگی است می‌گوید: اگر از آب می‌گیری در موقع تشنگی، که همه ما تشنه هستیم. همه انسان‌ها که در ذهن هستند، تشنه آب حیات هستند. و الآن از جهان آب می‌گیرند و می‌خورند. آن تشنگی‌شان را رفع نمی‌کند. ولی حالا اگر قدح هم بگیریم، درست است، فرق نمی‌کند.

## آنکه عاشق نیست، او در آب در صورت خود بیند ای صاحب‌بصر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۳۶۴۴)

هر کسی عاشق نباشد، یعنی درونش را خالی نکرده باشد، پُر از همانیدگی باشد، در آب هشیاری، در آینه خدا چه می‌بیند؟ ای صاحب‌بصر. خودش را می‌بیند، من ذهنی‌اش را می‌بیند. یعنی دو جور دیدن هست. یا من ذهنی داریم، در آینه هشیاری من خودمان را می‌بینیم، یا درون‌مان خالی‌ست وقتی از آن‌ور هشیاری را می‌گیریم، از آن‌ور آب را می‌گیریم، ناظر می‌گوید: خدا هستیم. برای این که به او زنده شده‌ایم. دو جور آدم هست، یکی من‌ذهنی، یکی زنده شده به بی‌نهایت خدا. آن کسی که به بی‌نهایت خدا زنده شده، وقتی از آن‌ور هشیاری می‌گیرد، دم او را می‌گیرد، می‌فهمد که از آن‌ور می‌آید، و ناظر می‌گوید: حق است. ولی آن کسی که من‌ذهنی‌ست، فقط من خودش را می‌بیند. و نمی‌داند که از آن‌ور چیزی می‌آید. برای این که حواسش به این هست که از بیرون چه می‌آید. بله

## صورت عاشق چو فانی شد در او پس در آب اکنون که را بیند؛ بگو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۳۶۴۵)

من‌ذهنی عاشق وقتی در این فضا فانی بشود در آب هشیاری، الآن وقتی من او نماند، در این آب چه را می‌بیند؟ چه را می‌بیند؟ هم خودش را و هم خدا را. هر دو یکی شدند.

صورت عاشق چو فانی شد در او، یعنی در درون فضای یکتایی، پس در آب، در همان هشیاری اکنون که را می‌بیند؟ تو بگو. خوب معلوم است، خودش به خدا تبدیل شده و آن را می‌بیند. الآن خودش می‌گوید:

## حسن حق بیند اندر روی حور همچو مه در آب، از صنع غیور

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۳۶۴۶)

می‌گوید زیبایی خدا را می‌بیند در چی؟ در روی حور. یعنی به هر چی که نگاه می‌کنند می‌فهمند که در آن زندگی هست، خدا هست، هر چیزی از جنس زندگی است، همه چیز زیبا دیده می‌شود و مانند این که شما به آب نگاه می‌کنید ماه را

می بینید. پس به هرچی که نگاه می کنند می فهمند که یک جسمی است ولی در آن ماه هست، درست مثل اینکه به آب نگاه کنی ببینی که عکس ماه افتاده، البته آنهایی که من ذهنی دارند نمی توانند ببینند.

این ابیات کاملاً روشن کننده است که ما چه مسیری باید برویم و چگونه هستیم و چه تغییری باید بکنیم. انسان چه مقامی دارد. می گوید: در آب که نگاه می کنیم، عکس ماه افتاده است، می فهمیم آب است، ولی ماه هم همان تو است. حالا به یک انسان که نگاه می کنی، می فهمی که این جسم است، ولی ماه یعنی زندگی، خدا در آن هست.

پس این از جنس ماه هست. درست است که جسمش متفاوت است از من. بله از چه؟ از صنّع غیور. غیور یعنی غیر تمند. از این به اصطلاح، از صنّع یعنی آفرینش، از این آفرینندگی غیر تمند. یعنی هر کسی که به زندگی زنده بشود، به او زنده بشود، او یک کاری می کند، که در همه چیز هم خدا را ببیند و هم جسم را ببیند.

در مورد ما اهمیتش به این است که، ما وقتی به زندگی زنده بشویم، آن یکی زندگی را در همه خواهیم دید. و اگر آن را ببینیم، ما دیگر رفتارمان یک جور دیگر می شود. فکرمان یک جور دیگر می شود. متوجه می شویم که همه مان از جنس آن ماه هستیم. ولی اگر آن را نبینیم، من خودمان را ببینیم، فکر کنیم من هستیم، من ذهنی هستیم، دیگران را هم من ذهنی می بینیم. و الآن می گوید؛ که اگر بعضی انسان ها من ذهنی داشته باشند، فقط خودشان و دیگران را من ذهنی ببینند، غیرت او بر آن ها نیست. بلکه بر عاشقان هست که، درون شان را تهی کرده اند.

### غیرتش بر عاشقی و صادق است

### غیرتش بر دیو و بر اُستور نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴۷)

پس هر کسی فنا شده است و مرکزش خالی شده است، و صادق است غیرتش بر آن هاست. غیرت خدا. یعنی می خواهد آن ها فقط ببینند، و آن ها باید دیگر پس از آن در اختیار او باشند. نمی توانند برگردند به ذهن. اما آن هایی که از جنس دیو هستند، من ذهنی هستند، و یا حیوان هستند، غیرتش اعمال نمی شود به آن ها. یعنی کسی نگویید؛ که خوب من که نمی بینم، پس من چه؟ شما همین طوری می خواهید باشید، باشید. می میرید می روید. بنابراین هر کسی که زنده می شود به او، آن شخص را در اختیار می گیرد. و اجازه نمی دهد، که دوباره به چیزی نگاه کند و برود به ذهن. پس غیرتش بر عاشقان، بر صادقان است.

### دیو اگر عاشق شود، هم گوی بُرد

### جبرئیلی گشت و آن دیوی بمرد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴۸)





می‌گوید: اگر انسانی خاصیت دیوی داشته باشد یعنی من‌ذهنی داشته باشد او هم می‌تواند عاشق بشود و موفق بشود. پس بنابراین راه باز است هرکسی می‌تواند در این لحظه تصمیم بگیرد که عدم را بیاورد مرکزش با فضاگشایی و شروع کند روی خودش کار کردن و می‌داند که اشتباه کرده شاه به ما گفته نروید به آن قلعه ما رفتیم، خیلی رفتیم، آن جا گم شدیم و می‌توانیم شروع کنیم و بالاخره همانیدگی‌هایمان را بشناسیم و موفق بشویم. بنابراین تبدیل به حضور می‌شود و دیوی می‌میرد. من‌ذهنی می‌میرد و انسان به بی‌نهایت خدا زنده می‌شود.

## اَسْلَمَ الشَّيْطَانُ اَنْجَا شَد پدید که یزیدی شد ز فضلش بایزید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴۹)

این اصطلاح این‌که من شیطان درونم را تسلیم کردم آن‌جا پدید آمد تسلیم کردن دیو درون به خدا اصطلاح حضرت رسول است و می‌گوید که با این کار یزید را که می‌شناسید او تبدیل به بایزید می‌شود. بایزید عارف معروف است پس راجع به این موضوع اگر بخواهیم توضیح بدهیم این است که هرکسی این توانایی را دارد که شیطان درونش را تسلیم کند. فضا را باز کند و این اصطلاح هم که،

« اَسْلَمَ شَيْطَانِي بِيَدِي »

« شیطانم به دست من تسلیم شد. »

(حدیث)

یعنی با دست خودم من شیطان خودم را تسلیم کردم، از چه کسی است؟ از حضرت رسول. و این بیت را می‌آورد برای این‌که ما هم دیو درونمان را تسلیم خدا کنیم پس بله می‌گوییم به اتفاق این لحظه فضا را باز می‌کنیم در لحظاتی که تسلیم می‌شویم فضا را باز می‌کنیم مرکز ما عدم می‌شود. مرکز عدم یعنی تسلیم شدن دیو و در اختیار خدا قرار گرفتن من‌ذهنی ما.

\*\*\* پایان قسمت چهارم \*\*\*

اجازه بدهید چند بیت هم از دفتر پنجم بخوانم که بسیار بسیار که این به نظرم پنج بیت است مهم است. می گوید که:

## گر چه آن مطعوم جان است و نظر جسم را هم زان نصیب است ای پسر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۸)

می گوید این زندگی که از آن ور می آید درست است که این زندگی را ما باید زندگی کنیم، مطعوم یعنی غذا، گرچه که این غذای جان است و نظر یعنی برای انسانی است که به حضور زنده هست باید آن غذا را بگیرد مصرف کند اما جسم هم از آن نصیب می برد، به عبارت دیگر همانندگی های ما هم از آن غذا می خورند درست مثل این که ما مثلاً گردو و بادام را می خوریم البته موش ها هم می خورند. حواسمان پرت باشد آن ها هم می برند. موش ها همین همانندگی های ما هستند که غذای زنده زندگی ما را می خورند بیت مهم است.

گر چه آن مطعوم جان است و نظر؛ یعنی هر چیزی که از آن ور می آید جان ما باید بخورد، هشیاری ما باید بخورد، ما به صورت بی نهایت خدا باید آن را استفاده کنیم. زندگی را ما باید زندگی کنیم، اما این زندگی را این همانندگی ها می گیرند مصرف می کنند اگر حواسمان نباشد.

جسم را هم ز آن نصیب است ای پسر؛ بعد این بیت را می آورد.

## گر نگشتی دیو جسم آن را اکول أسلم الشیطان نفرمودی رسول

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۹)

« اگر جسم شیطانی از آن طعام نمی خورد، هیچگاه حضرت رسول نمی فرمود که: شیطان من مسلمان شد. »

می گوید که اگر من ذهنی، دیو جسم یعنی من ذهنی، خورنده آن غذای روح نمی شد، به عبارت دیگر غذایی که از آن ور می آید همه را من ذهنی یا اجزایی که من ذهنی از آن درست شده می گیرند می خورند. مثلاً دردهای ما مرتب این غذای روحانی را می گیرند و تبدیل به درد می کنند، پس هیچ دردی را ما نباید بگذاریم.

برای همین گفته که من شیطان درونم را تسلیم کردم اگر جسم شیطانی یعنی من ذهنی ما از آن طعام روحانی که از آن ور می آید نمی خورد هیچگاه حضرت رسول نمی فرمود که شیطان من مسلمان شد. توجه می کنید؟ شیطان مسلمان شد یعنی من ذهنی را در معرض قضا یا گن فکان و تابش ایزدی قرار داد و تمام همانندگی ها ریخت. همانندگی ها بریزد من ذهنی تبدیل می شود و ما به صورت مسلمان از آن می آییم بیرون. مسلمان در این جا یعنی به هشیاری حضور زنده شدن. این ابیات عرض کردم مهم هستند، دیو جسم یعنی من ذهنی از دردها و از همانندگی های دیگر تشکیل شده و آن ها می خورند.

پس دو جور زندگی هست، الان ناآگاه باشیم همانیدگی‌های ما غذای روح ما را زندگی ما را بخورند، ما خبر نداشته باشیم. یعنی موش‌ها بخورند. یک جور دیگر هست که در این لحظه حاضر باشیم با مرکز عدم و نور زندگی را بتابانیم روی دردهایمان و همانیدگی‌هایمان و با قانون قضا و کُن فکان آن‌ها را دردهایمان را شفا بدهیم ذوب کنیم و همانیدگی‌هایمان را ببینیم و لا کنیم. توجه می‌کنید؟ ما باید از نیروی زندگی در این لحظه استفاده کنیم و نگذاریم ناآگاهانه همه زندگی ما را این همانیدگی‌ها بخورند.

این دو بیت را توجه فرمودید؟

## گر چه آن مطعوم جان است و نظر جسم را هم ز آن نصیب است ای پسر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۸)

مطعوم یعنی غذا، این نصیب یکی می‌تواند آگاهانه باشد یکی می‌تواند ناآگاهانه باشد. ناآگاهانه همه را می‌خورند، زندگی ما را می‌خورند، می‌بینید که من ذهنی وقتی به چهل پنجاه می‌رسد تمام زندگی‌اش را مسائل و دردهایش می‌خورند، بیچاره می‌شود هیچ‌هیچ رمق ندارد دیگر.

یک آدمی هم یک جایی متوجه می‌شود که باید این نیروی زندگی را که از آن‌ور می‌آید بگیرد و این‌جا حاضر باشد و نور را بتاباند و شناسایی کند همانیدگی‌هایش را و آن‌ها را یکی‌یکی لا کند به آن‌ها بگوید من تو نیستم. لا می‌کنم، شناسایی می‌کنم آن‌چه را از جنس آن نیستم. بله؟ خلاصه.

## دیو ز آن لوتی که مرده حی شود تا نیاشامد، مسلمان کی شود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۰)

من ذهنی، لوت یعنی غذا از آن غذایی که مرده را زنده می‌کند اگر نخورد کی مسلمان می‌شود؟ توجه می‌کنید؟ پس معنی مسلمان مشخص است. مسلمان یعنی کسی که تسلیم شده و فضا را باز کرده تمام همانیدگی‌هایش را شناخته همه را انداخته، فضای بی‌نهایت را در درونش باز کرده و به حی قیوم یعنی هشیاری یا زندگی که روی خودش بنا شده زنده شده است این معنی مسلمان است. حالا، می‌گوید اگر دیو ما از آن غذا که مرده را زنده می‌کند نخورد، مسلمان نمی‌شود.

## دیو بر دنیاست عاشق، کور و کر عشق را عشقی دگر بُرد مگر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۱)

این ابیات مهم هستند. می‌گویند من ذهنی به دنیا عاشق است برای این که دید همانندگی دارد. همه همانندگی‌ها جسمی هستند از طریق آن عینک‌ها نگاه می‌کند. بنابراین چون از طریق عینک همانندگی می‌بیند کور و کر است. نه می‌شنود نه می‌بیند. فقط از طریق همانندگی‌ها هشیاری جسمی دارد و چیزها را می‌بیند دیگر به زندگی زنده نیست که. پس چنین آدمی زندگی را در یکی دیگر نمی‌بیند در خودش هم نمی‌بیند. انسان باید به یک زندگی که در خودش است زنده بشود به آن ارتعاش کند همان یک زندگی را در همه ببیند.

دیو بر دنیا عاشق، کور و کر؛ می‌گوید عشق به دنیا را باید عشق به زندگی ببرد. وقتی مرکزمان را عدم می‌کنیم پس از یک مدتی متوجه می‌شویم که ما عاشق خدا و زندگی هستیم نه عاشق چیزها، پس عشق دیگر که عشق به زندگی است آن عشق است، به دنیا و چیزهای هماننده را می‌برد. یواش یواش هرکسی در درونش متوجه می‌شود که این عشقی که من به دنیا دارم این کاذب است و به درد نمی‌خورد، این عشق من ذهنی است، این عشق دیو هست، بله.

## از نهان‌خانه یقین چون می‌چشد اندک اندک رخت عشق آنجا کشد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۲)

به‌به این خیلی بیت خوبی است. وقتی شما مرکز را عدم می‌کنید فضا را باز می‌کنید و متوجه آن راز هستید یک یقینی در شما به وجود می‌آید و این یقین در نهان‌خانه زندگی است. من ذهنی یقین ندارد شک دارد، از مشخصات من ذهنی شک است، عدم یقین است، تقلید است بی‌امنی است ناامنی است. شک عکس یقین است. می‌گوید وقتی درون ما باز می‌شود، ما یقین پیدا می‌کنیم که از جنس زندگی هستیم، و شادی اصیل زندگی را می‌چشیم، و امنیت اصیل زندگی را می‌چشیم، و خرد را می‌بینیم، و هدایت خدا را می‌بینیم، و قدرت پیدا می‌کنیم، بله، یواش یواش این جهان را ول می‌کنیم رها می‌کنیم و رخت و اسباب‌مان را می‌کشیم به فضای یکتایی، بله.

برگشتیم به آن قصه‌ای که می‌خواندیم، پس این چیزهایی که این‌جا خواندیم راجع به این بود که شاه به ما گفته است وارد این قلعه‌ی هوش‌ربا نشویم ما وارد شدیم و خوش‌بختانه به اندازه‌ی کافی مولانا توضیح می‌دهد که باید در آب هشیاری ماه را ببینیم یعنی در هر جسمی در هر انسانی مخصوصاً انسان زندگی را بتوانیم ببینیم و اگر نمی‌بینیم اشکال خودمان است. و گفت می‌توانیم شیطان درون‌مان را تسلیم کنیم. پس هرکسی این قدرت را دارد. و فهمیدیم که درست است که این غذایی که از آن‌ور می‌آید این غذای جان است ولی همانندگی‌ها هم اگر آگاه نباشیم از آن می‌خورند و بعضی موقع همه را آن‌ها می‌خورند چیزی برای ما به‌عنوان هشیاری نمی‌ماند، ولی ما می‌توانیم یواش یواش شیطان درون‌مان را تسلیم

کنیم و یک مزه‌ای از یقین را داشته باشیم و رخت‌مان را به آن جا بکشیم. بعد این پسران شاه هنوز دارند با هم صحبت می‌کنند، می‌گویند:

### سهل دانستیم قول شاه را

### و آن عنایتهای بی‌آشبه را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷۹)

می‌گوید که بی‌آشبه یعنی بی‌مانند، بی‌شبیبه، می‌گوید شاه به ما گفت، خدا به همه انسان‌ها گفته است وارد این قلعه نشوید و ما اهمیتی به این نصیحت شاه ندادیم زیر پا گذاشتیم، گفتیم مهم نیست یک حرفی زده است و در نتیجه عنایتش قطع شد. عنایتی که نظیر و مانندی در این جهان ندارد. و این جاست که مولانا در ابیات بعدی هم تاکید می‌کند انسان باید با عدم کردن مرکزش وصل باشد به زندگی یا خدا و عنایت و توجه او را داشته باشد تا قضا و کن‌فکان به او کمک بکند. پس راجع به این عنایت باز هم صحبت خواهیم کرد.

### نک در افتادیم در خندق همه گشته و خسته بلا بی‌ملحمه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸۰)

می‌گوید اینک به خندق افتاده‌ایم. خندق را می‌دانید در اطراف شهرها درست می‌کردند که به قلعه حمله نکنند یا به شهر حمله نکنند. می‌گوید که هیچ جنگی نکردیم ما ولی الآن مُردیم در همین ذهن‌مان و زخمی شدیم بدون این‌که با کسی جنگ کنیم. این بیهوده نبوده است که شاه به ما گفته است به آن قلعه وارد نشوید، بله مشخص است.

### تکیه بر عقل خود و فرهنگ خویش بودمان تا این بلا آمد به پیش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸۱)

می‌گوید ما متکی شدیم به عقل من‌ذهنی‌مان و مهارت‌ها و دانش‌های شخصی خودمان تا این بلا پیش آمد. پس می‌بینید که داستان ما را دارد می‌گوید مولانا که چه بلایی سرمان آمده است. وارد ذهن شده‌ایم به حرف شاه گوش نکرده‌ایم و سهل دانسته‌ایم زیر پا گذاشته‌ایم الآن هم می‌گذاریم زیاد تعهدی به خارج شدن از ذهن نداریم، ولی مولانا دارد توضیح می‌دهد که این بیت هم مهم بود:

«نک در افتادیم در خندق همه»، ما بالاخره خواهیم مُرد در این ذهن و یا زخمی خواهیم شد بدون این‌که با کسی بجنگیم، از این‌جا باید هرچه زودتر خارج بشویم و برای خارج شدن به عنایت او احتیاج هست، نمی‌توانیم فقط متکی به عقل

خودمان بشویم، اگر متکی به عقل خودمان بشویم بلاهای زیادی سر ما خواهد آمد. پس عدم کردن مرکز کنار گذاشتن تدبیر خود است و گرفتن تدبیر زندگی.

## بی مرض دیدیم خویش و بی زرق آنچنانکه خویش را بیمار دق

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸۲)

می‌گویند که ما فکر کردیم مریض نیستیم بیماری نداریم، همان‌طور که همه‌ی ما فکر می‌کنیم هیچ‌چیزمان نیست. بی زرق یعنی بدون بندگی و نوکری جهان. هر انسانی ادعا می‌کند من نوکر هیچ‌کس نیستم هیچ‌چیز نیستم و مریض هم نیستم، در حالی که مثل مرض دق که انسان به تبش عادت می‌کند به یک دردش عادت می‌کند، می‌گویند که من مریض نیستم؛ وقتی به علائم مرض عادت کرد فکر کرد این طبیعی است می‌گویند که مریض نیستم.

خوب ما می‌گوییم اوقات تلخی در خانواده بین زن و شوهر کاملاً طبیعی است دعوا هم طبیعی است قهر هم طبیعی است رنجیدن هم طبیعی است کینه‌داشتن هم طبیعی است همه می‌کنند، بله، رنجش‌های کهنه هم طبیعی است این‌ها را همه می‌کنند، پس مرضی نداریم؛ عادت هم کرده‌ایم هی قهر می‌کنیم آشتی می‌کنیم، رنجش را نگه می‌داریم جدایی را دامن می‌زنیم، این‌ها همه طبیعی است مریض نیستیم.

و ما بندگی دردهایمان نمی‌کنیم بنده پول‌مان نیستیم بنده آدم‌هایی هم نیستیم که به آن‌ها احتیاج داریم برای آن‌ها که آن‌ها من‌ذهنی‌مان را بلند می‌کنند تقویت می‌کنند، بنده آن‌ها هم نیستیم، اصلاً بنده هیچ‌کس نیستیم. نه، ما بنده و نوکر همانندگی‌هایمان هستیم و مرض همانندگی داریم، نباید مثل مرض‌های دق، مرض دق اشکالش این است که دردش ملایم است و در من‌ذهنی هم یواش‌یواش به دردهای من‌ذهنی عادت می‌کنیم که می‌گوییم مریض نیستیم، هیچ‌کس فکر نمی‌کند مریض است ولی،

## انبیا گفتند در دل علتیست که از آن در حق شناسی آفتیست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷)

پس بنابراین انبیا گفته‌اند نه، دل انسان مریض است. این‌جا هم آن سه پسر با هم دیگر دارند صحبت می‌کنند.

## صد هزاران شاه، مملوکش به رق صد هزاران بدر را داده به دق

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۱۴)

البته این بیت از جای دیگر است، برای رِقّ و دق و همین‌طور این در داستان مریم است که وقتی جبرئیل به او نزدیک می‌شود و این هم تمثیل این است که وقتی انسان فضا را باز می‌کند و دیگر می‌خواهد به خدا زنده بشود این باز می‌شود، باز می‌شود، باز می‌شود وقتی می‌خواهد هشیاری تبدیل بشود از هشیاری جسمی به حضور، انسان می‌ترسد. ولی به تدریج وقتی فضا باز می‌شود متوجه می‌شود که هزاران شاه در اختیار زندگی هستند. یعنی به تدریج که فضای درون باز می‌شود ما متوجه می‌شویم که یک خِرَدی تمام عالم را دارد اداره می‌کند و متوجه می‌شود که صد هزاران بدر همان‌طور که در تمثیل امروز بود، دارند یواش یواش کوچک تر می‌شوند و می‌خواهند به او زنده بشوند. مریم این چیزها را دید. یک روز باید داستان مریم را که در این قسمت است و شما هم می‌توانید بروید بخوانید، این بیت را می‌توانید پیدا کنید، در اطرافش ابیات خیلی مهمی است که فعلا ما مجالش را نداریم. بله.

## عَلَّتْ پنهان کنون شد آشکار بعد از آن که بند گشتیم و شکار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸۳)

آن پسران شاه به هم می‌گویند که آن مرض پنهان ما الآن آشکار شد. ما الآن باید متوجه بشویم که یک مرض پنهانی داشته‌ایم که فکر می‌کردیم مریض نیستیم، این ترش‌رویی ما، عبوس بودن ما و غم‌های ما علت‌های بیرونی دارد؛ یا حتما پولمان کم است یا خانه‌مان کوچک است یا دوستانمان بد هستند یا همسر من ناجور است، خلاصه فهمیدیم نه، این مرض درونی خودم است. «علت پنهان کنون شد آشکار». بعد از آن که گرفتار شدیم و شکار شدیم تازه فهمیدیم که ما وقتی وارد این قلعه شدیم شروع کردیم به مریض شدن.

## سایه رهبر به است از ذکر حق یک قناعت به که صد لوت و طبّق

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸۴)

سایه رهبر یعنی سایه معلم معنوی، در این جا می‌تواند سایه خدا باشد. ببینید دوروبر ما همین کلمه عنایت می‌گردیم. اگر از یک انسانی که به حضور زنده شده یا از خدا و زندگی به ما توجهی می‌رسد، بهتر از این است که ما بنشینیم با من ذهنی‌مان هی ذکر حق بکنیم. «سایه رهبر به است از ذکر حق»، یک قناعت، یک پرهیز، یک بسندگی، قطع حرص و اینکه نروی به سوی یک همانندگی بهتر از این که بروی صد تا غذا و صد تا طبّق بگیری، یعنی طبّق همانندگی‌ها، توجه می‌کنید؟ دارد می‌گوید که ما برای رهایی از هیولای من‌ذهنی و این گرفتاری و این مرض به عنایت ایزدی، سایه رهبر

احتیاج داریم و نمی‌توانیم در ذهن باشیم، هی عبادت کنیم و ذکر حق بگوییم ولی از این لوت‌ها، لوت یعنی غذا، و همانندگی‌های مختلف صرف‌نظر نکنیم و به قناعت دست نزنیم.

بله، اجازه بدهید چند بیت از همین دفتر ششم که همه شما می‌دانید در این جا بخوانم و در داستان مرغ و صیاد داشتیم که یادتان است اگر، مرغ آمده بود و چشم دوخته بود به دانه‌ها و با صیاد صحبت می‌کرد و صیاد به‌رحال به او می‌گفت که بهتر است این دانه‌ها را نخوری و نیایی، می‌افتی به تله؛ و قبول نمی‌کرد و یکی از آن بیت‌های جالب این بود:

### چون نباشد قوتی، پرهیز به

### در فرار لایطاق آسان بجه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶)

یعنی اگر قوت تحمل همانندگی‌ها را نداری، وقتی همانیده شدی و نمی‌توانی دربیایی بهتر است که پرهیز کنی و فرار کنی، برای این که تو بگویی که من از عهده این همانندگی بر نمی‌آیم. پس بنابراین وقتی چیزی توجه ما را می‌خواهد جذب کند کاملاً ببلعد، بگویند که خوب من ضعیفم، از عهده گرفتاری‌ام بر نمی‌آیم فرار کنی. فرار لایطاق آسان بجه، یعنی از این همانندگی دل بگنی، بدو و در آن جا آسان بگیر و آسان حرکت کن، بر نیایی چشم بدوزی. آن مرغ نشسته بود نمی‌رفت. هی می‌گفت بروم؟ نکند گرفتار بشوم؟

بعد می‌گفت حالا ببینم چه می‌شود. آسان نمی‌جهید. و در آخر اگر یادتان باشد می‌خواست به آن صیاد بگوید که من مضطر هستم، ضرورت دارد که این دانه را بخورم و صیاد به او گفت که مفتی ضرورت هم تو هستی. این ابیات می‌خورد به این قسمت که شما مسئول هستید یا قناعت کنید و ضرورت را تشخیص بدهید و گفت مرغ به صیاد می‌گوید که شما اجازه بدهید، صلاح می‌دانید من این دانه‌ها را بخورم؟ درست مثل این که انسان از این دنیا می‌پرسد که اجازه می‌دهید که من با این دانه‌ها هم‌هویت بشوم یا با این چیزها؟ بله، او هم می‌گوید که تو خودت باید تشخیص بدهی، مفتی‌اش تو هستی، اگر ضروری است، حتی ضروری است باید پرهیز کنی.

### گفت: مفتی ضرورت هم تویی

### بی‌ضرورت گر خوری، مجرم شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

تو خودت می‌دانی که ضروری است یا نیست، از من مپرس. پس هرکسی باید خودش بداند که ضروری است همانیده بشود یا چیزها یا نیست.



## ور ضرورت هست، هم پرهیز به

### ور خوری، بار ضَمَانِ آن بده

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱)

اگر ضرورت هم هست بهتر است پرهیز کنی و اگر بخوری باید تقاضش را پس بدهی، کیفرش را پس بدهی و آن، گرفتارشدن در تلهٔ همانیدگی است.

## مرغ بس در خود فرورفت آن زمان

### توسنَش سرِ پستد از جذبِ عنان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۲)

یعنی عنان خودش را، عنان حرصش را گرفته بود هی می کشید می گفت: نمی روم این دانه‌ها را بخورم. اما در خود فرورفت، یک دفعه عنان اختیار از دستش رفت و رفت که دانه‌ها را بخورد. ما هم رفتیم با چیزها همانیده بشویم.

## چون بخورد آن گندم، اندر فَخِ بماند

### چند او یاسین و الْأَنعَامِ خواند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۳)

پس بنابراین وقتی آن گندم را خورد یعنی یک چیزی که ما نمی خواستیم همانیده بشویم همانیده شدیم، در دام ماندیم، فَخِ یعنی دام، شروع کردیم به یاسین و سورهٔ اَنعَامِ را خواندن که بلکه این که می گفت که سایهٔ عنایت بهتر از ذکر حق است، ذکر حق با من ذهنی فایده ندارد.

## بعد درماندن چه افسوس و چه آه؟

### پیش از آن بایست این دودِ سیاه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۴)

بعد از درماندن در ذهن، در درون ذهن، یاسین خواندن، قرآن خواندن یا عبادت کردن فایده ندارد. قبل از این که بیفتی به این تله باید این فکرها را می کردی.

## آن زمان که حرص جنبید و هوس

### آن زمان می گو که ای فریادرس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۵)

پس معلوم می شود قبل از این که وارد تله بشویم و دانه را بخوریم باید بگوییم که: ای خدا، به فریاد من برس. پس از همانیده شدن دیگر فایده ندارد. که البته الآن که این همه داریم می گوییم که این همه رفته ایم در آن قلعه و درون قلعه فقط دانه‌ها را دیده ایم و دیگر کار ما از این چیزها گذشته که یک دانه ببینیم و با یک دانه هم هویت بشویم نیست. ما در

ذهن هستیم الآن و جمعاً در آن جا هستیم و این مشکل بشریت است، مشکل یک نفر دونفر نیست و همین جور برنامه‌ها و کمک گرفتن از انسان‌هایی مثل مولانا شاید بفهمیم که چه بلایی سرمان آمده و ما مریضیم و بندگی جهان را می‌کنیم درحالی که نمی‌دانیم. بله.

دنباله آن قسمت را دارم می‌خوانم. ببینیم ان شاءالله سریع بخوانیم، دلم می‌خواهد تمام بشود. می‌گوید:

## چشمِ بینا بهتر از سیصد عصا چشمِ بشناسد گهر را از حِصا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸۵)

می‌گوید چشمی که می‌بیند بهتر از این است که نبیند و سیصدتا عصا به او بدهند؛ پس بنابراین چشم بینا مُعادل چشم هشیاری است که بدون عینک می‌بیند، با عَدَم می‌بیند، این چشم بینا است، با نظر می‌بیند. عصا در این جا دیدن به وسیله‌ی عینک‌های ذهنی است. می‌گوید: سیصد جور خوب ببینی با ذهن، این فایده ندارد؛ بلکه یک چشم بینا با عدم ببیند آن بهتر از این سیصد جور دیدن است، چرا؟ چشم اگر ببیند تمثیلش این است، گوهر را از شن یا سنگ‌ریزه تشخیص می‌دهد. وقتی نگاه می‌کند می‌گوید: این گوهر است، گوهر در این جا نماد هُشیاری است. سنگ‌ریزه یا ریگ نماد واحد ذهنی است، یک فرمِ ذهنی است، یک هم‌هویت‌شدگی است، یک دیدِ ذهنی است. دیدِ ذهنی ریگ است، دیدِ هشیاری گوهر است. این چشم بینا است که این دوتا را تشخیص می‌دهد. آن که تشخیص نمی‌دهد، عصا را یعنی سنگ‌ریزه را دیدِ ذهنی را به جای دیدِ زندگی می‌گیرد.

## در تَفْحُص آمدند از اَنْدُهان صورتِ که بُودِ عجب این در جهان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸۶)

در این جا صورتِ یا مجسمه‌ی زیبایی دیدند این‌ها. در این جا مجسمه، مجسمه‌ی سنگی نشانِ حضورِ انسان است، بی‌نهایت انسان است. می‌گوید: اندوه آن‌ها را به تَفْحُص واداشت، همان پسرهای شاه را، این تندبسی که آن جا دیده بودند به هر حال انسان در ذهنش محصور بوده است، زندانی بوده است. یک کسی به حضور رسیده است در جهان، به همه‌ی انسان‌ها گفته شماها که همه من‌ذهنی دارید درست نمی‌بینید و آن می‌داند که این حضور بی‌نهایت، زنده‌شدن به خداست ولی بقیه نمی‌بینند؛ بنابراین این گفتگو هست الان که این حضور بی‌نهایت و باز شدن بی‌نهایت این یعنی چه؟ این قیافه‌ی کیست؟ بله،

## بعد بسیار تفحص در مسیر کشف کرد آن راز را شیخی بصیر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸۷)

پس از جست‌وجوی زیاد در مسیر این مردمان بالاخره یک شیخی بینا این راز را کشف کرد، گفت: آنی که ما باید به آن زنده بشویم چه هست.

## نه از طریق گوش، بل از وحی هوش رازها بد پیش او بی روی پوش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸۸)

می‌گوید: نه از طریق گوش و ذهن و دیدن‌های حسی نه، بلکه به او وحی شد از طریق هوش غیر ذهنی. هوش زندگی و رازها پیش آن یک شخص بی‌روپوش بود.

## گفت: نقش رشک پروین است این صورت شه‌زاده چین است این

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸۹)

گفت: این را که می‌بینی این مورد حسادت این خوشه‌ی پروین است که این قدر زیباست یعنی این نقشی که انسان به آن زنده می‌شود، بی‌نهایت خدا، این خیلی زیبا است، همه‌چیز به آن رشک می‌ورزد و این صورت، صورت شه‌زاده چین است یعنی دختر پادشاه چین است. دختر پادشاه چین همین حضور انسان است که بی‌نهایت عمق دارد، دارد به این صورت معنی می‌کند.

## همچو جان و چون جنین پنهانست او در مکتّم پرده و ایوانست او

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۹۰)

یعنی مثل جان و جنین پنهان است این، حضور انسان «مکتّم یعنی پوشیده» در یک پرده‌ی پوشیده و ایوان بلندی است این. یعنی حضور انسان به این سادگی به دست نمی‌آید و با ذهن هم دیده نمی‌شود.

## سوی او نه مرد ره دارد، نه زن شاه پنهان کرد او را از فتن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۹۱)

می‌گوید: هیچ مرد و زنی که ذهن دارد، من‌ذهنی دارد، به او راه ندارد و شاه او را از فتنه‌ها و آشوب‌ها مَصون داشته است.

پس در ما یک صورت شهزاده‌ی چین است که از فتنه‌ها مصون است، کسی به آن نمی‌تواند آسیب بزند ولی اگر من ذهنی داشته باشیم چه مرد باشیم چه زن با ذهن نمی‌توانیم به او دست پیدا کنیم.

## غیرتی دارد ملک بر نام او که نپرد مرغ هم بر بام او

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۹۲)

می‌گوید: شاه یعنی شاه چین، خدا غیرتی دارد به نام او و حتی مرغ هم بر بام او نمی‌پرد؛ پس بنابراین انسان باید به آن تبدیل بشود و اگر با ذهن بخواهد نام او را ببرد در نامش گم می‌شود. این بیت بعدی بیان می‌کند چگونه:

## هرچه صورت می‌وسیلت سازدش زان وسیلت بحر دور اندازدش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۳)

یعنی اگر کسی چه مرد چه زن من‌ذهنی داشته باشد به وسیله‌ی وسایل ذهنی، فکرها بخواهد وارد آن فضای یکتایی بشود و به این شهزاده‌ی چین زنده بشود، از همان وسیلتی که اقدام کرده در آن وسیلت گم می‌شود یعنی ما، ببینید ما می‌پرسیم هُشیاری چه هست؟ خدا چه هست؟ زندگی چه هست؟ شروع می‌کنیم به توضیح‌دادن.

این سؤال قَدَعَن است، شما نمی‌توانید بگویید که مثلاً عدم چیست، عدم بی‌فرمی است. اگر بگویید عدم چیست، عدم را تبدیل کرده‌اید به جسم و هر توضیحی بدهید غلط است؛ بنابراین انسانی که به وسیله‌ی ذهن می‌خواهد نام خدا را و شناسایی خدا را بکند هرچه بگوید در گفته خودش گم می‌شود.

این بیت مهم است: «هرچه صورت می‌وسیلت سازدش» یعنی هرچه من‌ذهنی وسیله بسازد که به خدا برسد، خدا از آن وسیله او را دور می‌اندازد یعنی در وسیله‌اش خودش گم می‌شود. سؤال کن هر چیزی که بگویی راجع به خدا و یا به عدم در آن گم خواهی شد.

## وای آن دل کُشِ چنین سودا فتاد هیچ‌کس را این چنین سودا مباد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۹۳)

وای به حال آن کسی که من‌ذهنی داشته باشد بخواهد من‌ذهنی را نگه دارد و بخواهد به زندگی هم زنده بشود. خدا نکند چنین سودایی، خواسته‌ای به سر کسی بزند، خیلی بلاها به سرش خواهد آمد؛ برای این که در ذهنش گم می‌شود، گرفتار می‌شود و همه‌اش توی عکس می‌رود و فکر می‌کند به سوی خدا می‌رود. هم خودش را خراب می‌کند و هم دنیا را خراب

می‌کند و این همه هم درد به وجود می‌آورد. هان! توجه کنید این بیت، در این بیت‌ها یک سزا هست که مکافات و سزای این که ما در من‌ذهنی گیر کنیم و بمانیم چیست و در اینجا مولانا می‌گوید:

## این سزای آنکه تخم جهل کاشت و آن نصیحت را کساد و سهل داشت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۹۴)

یعنی این جزای آن کسی است که به اصطلاح تخم جهل و انرژوی بد من‌ذهنی بکارد، بادام پوک بکارد و آن نصیحت خدا را که گفت وارد قلعه نشوید، آن را بی‌ارزش بداند و زیر پا بگذارد، گوش ندهد. این کساد یعنی مشتری ندارد مثلاً خدا گفته وارد ذهن نشوید، این را اصلاً کسی نمی‌شنود، مشتری ندارد، می‌گوید حالا گفته که گفته است دیگر. سهل می‌پنداریم. «این سزای آن که تخم جهل کاشت» هر لحظه یک چیز غلطی می‌گوید در ذهنش و آن نصیحت شاه را به اصطلاح بی‌ارزش می‌داند.

## اعتمادی کرد بر تدبیر خویش که برم من کار خود با عقل پیش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۹۵)

در این صورت به تدبیر من‌ذهنی اعتماد کرد که من خودم کار خودم را می‌توانم پیش ببرم و توجه به خرد زندگی و عنایت زندگی نداشت.

## نیم ذره زان عنایت به بود که ز تدبیر خرد سیصد رصد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۹۶)

یعنی نیم ذره، یک ذره از عنایت ایزدی که وقتی مرکز عدم می‌شود، ما فضاگشایی می‌کنیم. بهتر از این است که از من‌ذهنی سیصد جور عقل و پیش‌بینی بگیریم، صلاح‌دید بگیریم. رصد یعنی به اصطلاح رصد کردن در این جا می‌توانیم بگوییم نصیب و بهره و حتی پیش‌بینی و پیش‌گویی، همه این معنی‌ها را می‌دهد؛ پس بنابراین راجع به عنایت داریم صحبت می‌کنیم می‌خواستیم شما ببینید که در ذهن بودن سزا دارد از ذهن خارج شدن مستلزم گرفتن عنایت ایزدی است و تسلیم شدن به قضا و کن‌فکان هست این ابیات تأیید می‌کنند همین عنایت را،

## ذره‌ای سایه عنایت بهتر است از هزاران کوشش طاعت‌پرست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۶۹)

کسی که در من ذهنی است و عبادت را می‌پرستد در این صورت این عبادتش فایده ندارد. یک ذره سایه عنایت بهتر از هزاران جدوجهد انسان عبادت پرست است.

## زانکه شیطان خشت طاعت برکند گر دوصد خشت است، خود را ره کند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۷۰)

برای آن که در من ذهنی بمانی هر چقدر هم که عبادت کنی، خشت طاعت تو را می‌کند و خودش را وارد می‌کند چون آن جا محل نفوذ و فرماندهی دیوست.

## غیر مردن هیچ فرهنگی دگر درنگیرد با خدای ای حیلہ‌گر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸)

غیر از مردن به من ذهنی هیچ دانش و مهارت دیگری به اصطلاح با خدا نمی‌گیرد؛ یعنی به درد نمی‌خورد. خدا به او توجه نمی‌کند راه به خدا ندارد. فقط باید به من ذهنی بمیریم تا من ذهنی کوچک‌تر بشود و این در سایه عنایت است، عنایت موقعی میسر است که مرکزمان را عدم کنیم فضاگشایی کنیم و ما اگر در من ذهنی باشیم. اسم ما حیلہ‌گر است.

## یک عنایت به ز صدگون اجتهاد جهد را خوف است از صدگون فساد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۹)

یک عنایت ایزدی که از مرکز عدم می‌آید از صدگونه کوشش بهتر است برای این که جهد ما در ذهن اگر عنایت ایزدی نباشد، دچار صدگونه فساد خواهد شد. همیشه می‌دانیم که با عقل من ذهنی، فکر من ذهنی در واقع روش‌ها و وسایلی انتخاب می‌کنیم که این وسیله‌ها هدف را فاسد می‌کند، یعنی نمی‌شود با من ذهنی فکر کنیم و عمل کنیم برویم جلو به آن هدف عالی که داریم برسیم و آن هدف واقعاً آن هدف باشد که ما می‌خواستیم؛ همیشه فاسد می‌شود هدف هم فاسد می‌شود. اصلاً امکان ندارد که ما به چیز خوبی برسیم مگر عنایت باشد. عنایت همیشه مستلزم تسلیم و فضاگشایی است تا آن فضای گشوده‌شده راز را و تدبیر را به ما بدهد.

## وآن عنایت هست موقوف مَمات تجربه کردند این ره را ثقات

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۴۰)

آن عنایت ایزدی هم موقوف مردن به من ذهنی ست، مردن اختیاری ست، کوچک کردن من ذهنی است. این را می گوید انسان هایی که به زندگی زنده شده اند ثقات و مورد اعتماد هستند به ما گفته اند. پس هر کسی که من ذهنی را کوچک می کند مورد عنایت خدا قرار می گیرد و این یعنی عنایت امروز خیلی صحبت کردیم، برای خروج از ذهن لازم است و این عنایت نباشد امکان خروج از ذهن نیست، کسی نباید با تدبیر ذهنی دنبال این کار باشد و آخر سر موفق نشود، وقتش را تلف کند.

## بلکه مرگش بی عنایت نیز نیست

### بی عنایت هان و هان جایی مایست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۴۱)

می گوید بلکه حتی مرگش هم بدون عنایت ایزدی نیست؛ یعنی اگر عنایت او نباشد امکان مردن به من ذهنی و کوچک شدن به من ذهنی هم نیست. دارد می گوید که هیچ موقع نباش مایست یک لحظه در این جا در حالی که که فضا را باز نمی کنی. «بی عنایت هان و هان جایی مایست.» کاملاً واضح است.

## آن زُمرُد باشد این افعی پیر

### بی زُمرُد کی شود افعی ضریر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۴۲)

می گوید این من ذهنی افعی ست و این مرکز عدم شما زُمرُد است، زمرُد افعی را کور می کند. پس من ذهنی یک افعی است، حضور شما زمرُد است. عنایت ایزدی هم موقعی است که مرکز عدم است. «آن زُمرُد باشد این افعی پیر»، این دنیا و این من ذهنی افعی پیر است و لحظه عدم شما که عنایت ایزدی شامل می شود، زمرُد است و بدون زمرُد افعی کور نمی شود و شما را می زند.

## عمر بی توبه، همه جان کندن است

### مرگ حاضر غایب از حق بودن است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۰)

این ها همه نشان می دهد که هر لحظه ما باید فضا را باز کنیم و زندگی را بیاوریم خدا را بیاوریم به مرکزمان.

## «حق قدم بر روی نهد از لامکان

### وانگهی او ساکن شود از کن فکان»

یعنی فضا را باز کنیم خدا قدمش را به مرکز ما می گذارد، مرکز ما با آن دردهایش در آن لحظه ساکت می شود. می گوید عمر بدون برگشت هر کسی که در این لحظه در حال برگشت از جهان نیست به فضای یکتایی یا از زمان گذشته و آینده

نمی‌خواهد بیاید به این لحظه در این صورت جان می‌کند. یعنی تمام کوشش‌هایش بیهوده است. نه در بیرون چیز جالبی می‌تواند درست کند، چیز بی‌دردی می‌تواند درست کند، نه درونش باز می‌شود، جان می‌کند و این مرگ حاضر است. مرگ حاضر یعنی مردن در قبر ذهن در واقع معادل با غایب از حق بودن است، پس غایب از خدا نباید باشیم.

## لطف مخفی در میان قهرها

### در حَدِّثِ پنهانِ عقیقِ بی‌بها

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۶۵)

لطف مخفی خدا که از مرکز عدم و فضاگشایی می‌آید، در میان قهرهای او، ما دچار قهر ایزدی هستیم در ذهن، برای این که وفا نکردیم اما فضاگشایی و یک لحظه مرکز عدم، درست مثل گوهر گران‌بهایی است که داخل مدفوع باشد. این مخلوط همانندگی با دردها و چیزهای این جهانی را مولانا حَدِّثِ می‌گوید و باز کردن مرکز و عدم کردن آن در این لحظه که خدا را می‌آورد به مرکز ما می‌گوید، گوهر. پس این گوهر در میان حدث است ولی گوهر است دیگر، گوهر از بین نمی‌رود. یعنی در میان گرفتاری‌های مرکز ما یک لحظه دید با عدم مثل گوهر گران‌بهایی است داخل کثافات درون ما، خلاصه

## قهر حق بهتر از صد حلم من است

### منع کردن جان ز حق، جان‌کندن است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۶۶)

این ابیات مهم هستند می‌گوید قهر حق، ما در ذهن دچار قهر حق هستیم برای این که نمی‌آید از آن‌ور چیزی به ما نمی‌رسد. برای این که ما مقاومت داریم، قضاوت داریم و حلم من با من‌ذهنی به درد نمی‌خورد. حلم من یعنی تحمل من. حلم من با من‌ذهنی با حلمی که فضاگشایی کنم خیلی فرق دارد. می‌گوید اگر فضا را باز کنیم و قهر حق را قبول کنیم و اتفاق این لحظه که قهر حق است را قبول را کنیم ولی مرکز را عدم کنیم فضا را باز کنیم، بهتر از این است که من در ذهن بمانم حلم داشته باشم و من می‌دانم که اگر جانم را از حق منع کنم یعنی اگر با یک عینک هم‌هویت‌شدگی ببینم این عین جان‌کندن است.

## بَترین قهرش، به از حلم دو کَوْن

### نَعْمَ رَبُّ الْعَالَمِينَ وَ نَعْمَ وَ عَوْن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۶۷)





بدترین قهر او اگر در برابرش فضا باز کنیم از حلم دو کون بهتر است و می‌گوید چه خدای عالمیانی داریم و چه یاور عالی داریم، چه بهترین یآوری داریم؛ یعنی هرکسی که مرکزش را عدم کند، فضا را باز کند و قهرش را قبول کند، در این صورت زیر عنایت بهترین خدا قرار می‌گیرد و بهترین کمک؛ و این هم ترجمه‌اش است:

«بدترین قهر خدا از بردباری دو جهان بهتر است، چه نکوست پروردگاری که پروردگار جهانیان است! و چه نکویاوری است!»

## تَرْكِ مَكْرِ خَوِشْتَنِ گِیرِ اِی امیر پا بَکَش، پِیشِ عِنایت، خُوشِ بِمیر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۹۷)

این دیگر آخرین ابیات است، می‌گوید که ای انسان، ای امیر، این حيله‌گری در ذهن را رها کن و پایت را بکش پیش عنایت و نسبت به من‌ذهنی راحت و خوش بمیر؛ این همه مقاومت نکن!

## تَرْكِ مَكْرِ خَوِشْتَنِ گِیرِ اِی امیر پا بَکَش، پِیشِ عِنایت، خُوشِ بِمیر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۹۷)

## اِینِ بَهِ قَدْرِ حِیلَی مَعْدُودِ نِیست زِینِ حِیَلِ تا تو نَمِیرِ سَودِ نِیست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۹۸)

می‌گوید: «این در حیطة نفوذ و به‌اندازه‌ی حیله‌ی محدود تو نیست؛ یعنی با این من‌ذهنی محدوداندیش که ما در ذهن فقط از طریق همانیدگی‌ها می‌اندیشیم؛ آن چیزهایی که از مردم یاد گرفتیم.

می‌گوید: «این اندیشه بر حسب همانیدگی‌ها نمی‌تواند مشکل تو را حل کند.» مشکل ما این است که از ذهن خارج بشویم.

«این به قدر حیله‌ی محدود نیست» ما چند تا حیله بیشتر بلد نیستیم، آن هم فکر کردن به وسیله‌ی باورهای است که همانیده هستیم؛ در حد و حدود این باورها نیست حل این مسئله.

«زین حیل تا تو نمیری سود نیست» از این اندیشه‌های همانیده که اسمش حیله‌گری است، اگر تو نمیری، یعنی اگر همه‌ی

این‌ها را کنار نگذاری، در این صورت به نتیجه نخواهی رسید. «زین حیل تا تو نمیری سود نیست»

مشخصات تلویزیون گنج حضور

ماهواره Galaxy 19

(در آمریکای شمالی)

Frequency: 11898

Symbol Rate: 22000

FEC: 3/4 Pol: Vertical

هم اکنون تلویزیون « گنج حضور » در اروپا و خاورمیانه (ایران) نیز قابل مشاهده میباشد.

مشخصات تلویزیون « گنج حضور »

در ایران و اروپا (Hotbird)

Frequency: 11034

Symbol Rate: 27500

FEC: 3/4

Polarization: Ver

فرکانس تلویزیون گنج حضور

خاورمیانه ( از جمله ایران )

ماهواره : Yahsat

Frequency: 11766

Symbol Rate: 27500

FEC: 5/6 Pol: Vertical

کانال گنج حضور در تلگرام

<http://telegram.me/ganjehozourchannel>



با ما در تلگرام در تماس باشید:

+98 910 064 2600

آدرس متسکامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام



[t.me/ganjehozourProgramsText](http://t.me/ganjehozourProgramsText)